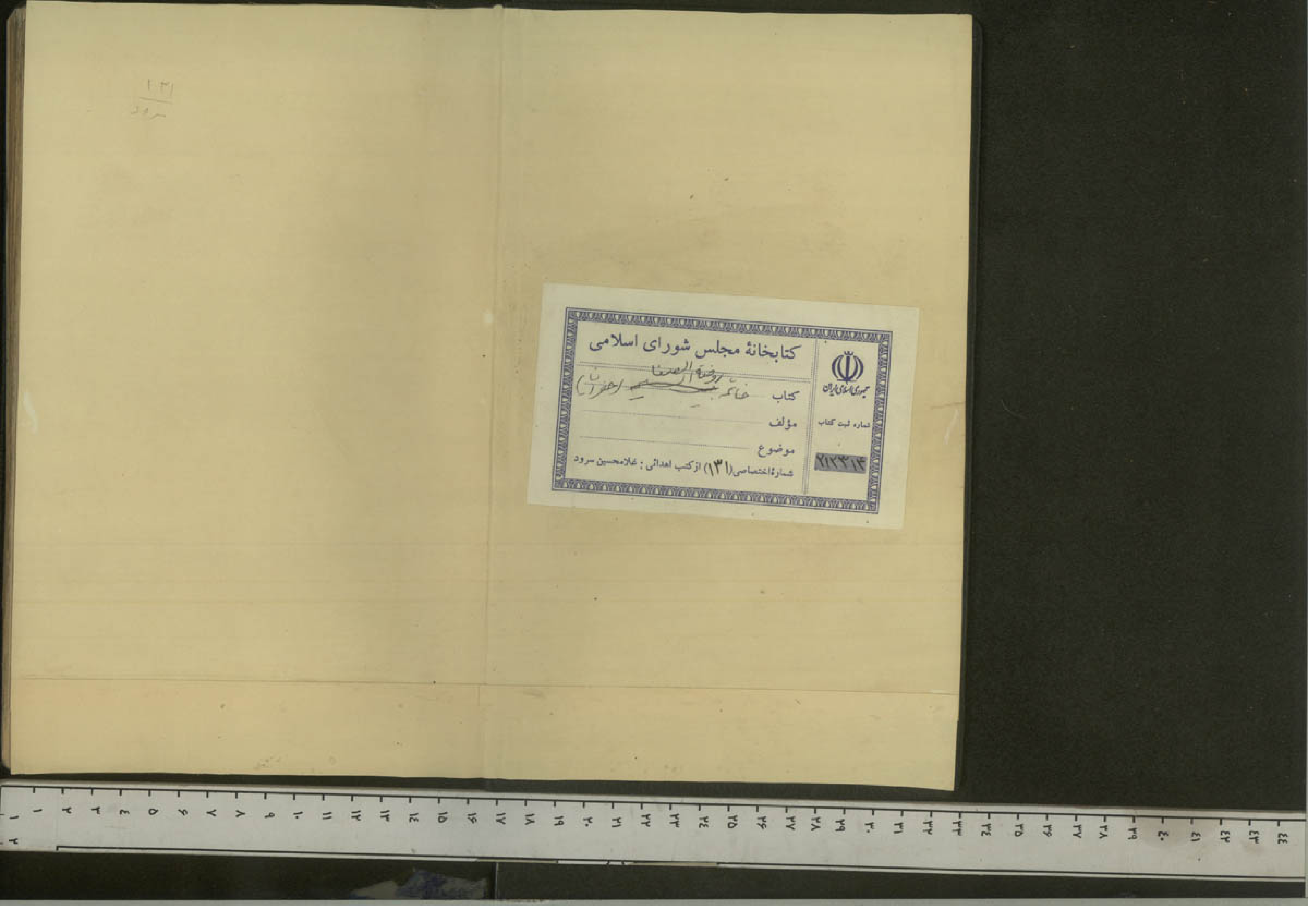
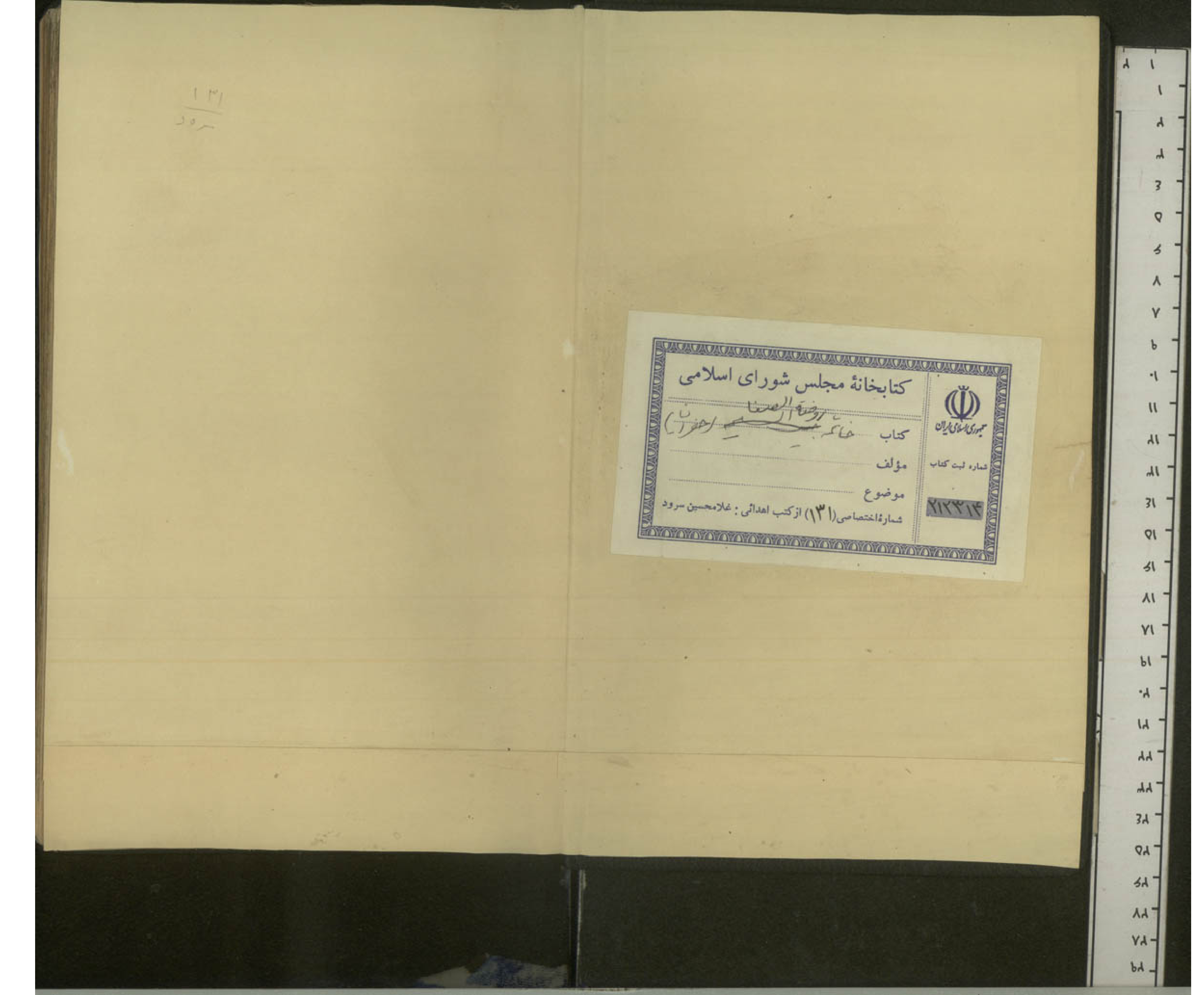



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب
مؤلف
موضوع
شمارهٔ اختصاصی (۱۳۱) ازکتب اهدائی : غلامحسین سرود
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۲۱۲۳۱۴

جابر بن عبد الله در صفت یکی از حملهٔ عرش روایت کرده اند که از نرمهٔ گوش
آن ملایکه تا دوش او هفتصد ساله راه است شخصی از مشاهیر محدثان روایت کند که یکی
از ملایکهٔ مقرب از حضرت عزت مسئلت نمود که عرش را طواف کند و آن فرشته را
هفتصد بال بود و قوت هفتصد ملک در طیران داشت چون رخصت یافت بامر حضرت باری
تعالی بار اول هفتصد سال پرواز کرد و گفت قوت میخواهم حضرت باری سبحانه
اجنحهٔ او را مضاعف گردانید هفتصد سال دیگر پرواز کرد و حسب دو نوبت دیگر
قوت طلبید سؤال او باجابت مقرون گشت و همچنان پرواز میکرد و عاقبت
خطاب آمد که اگر تا قیام قیامت اینچنین قوت ترا ارزانی دارم بیک جانب نرسی
سؤالی کرد و شروع در کاری که موجب عجز باشد احتراز اولی باشد صفت کرسی
ابن جبیر از حسن بصری رحمة الله علیه روایت کرده که عرش و کرسی بالذات
متحد اند و این قول ضعیفست زیرا که اکثر صحابه و تابعین اخبار و نقلهٔ آثار اکابر و
افاضل و علما بر آنند که عرش و کرسی فی نفس الامر متغایرند و اسماعیل بن عبد الرحمن
سدی و شجاع الدین بن مخلد در مصنفات خویش آورده که سموات سبع
در جوف عرش نهاده و در روایات طاهر بن ذی العرش موضعیست و
حملهٔ عرش و کرسی هزار هزار ملایکهٔ مقربین آنجا می باشند صفت بسط الارض و تجویف
باری سبحانه و تعالی زمین را بر روی آب گسترانید و حرکت غیر وضعی در وی
پدید آمد و از جنبش او بنی آدم را استناد و حضرت وحدت حکیم بعلم قدیم مبدا است که
بر زمین متحرک ... حیوانات متنفس متعذرست بقدرت کامله کوهها
بیافرید و او را اوتاد زمین ساخت تا زمین قرار گرفت و بعد از آن در هر
... اشجار و انهار خلق کرد

۱

ومخلوقات بروی زمین آرام گرفته وبعد از انقضای ایام جان وظهور بعض
بشر عرصه عمارت ربع مسکون بسمت ازدیاد پذیرفت و هر صنفی از اصناف
بنی آدم را در قطری از اقطار عالم آرام داد و علم دولت اقبال ایشان بر معارف
عالمیان بر افراشت و مقالید امور جهان در قبضه تصرف ایشان نهاد و بتدریج
مداین و بلاد و قری و قصبات لاتعد ولاتحصی پدید آورد و چون بسط زمین و استحکام
آن بجبال بتقدیم رسانید باری سبحانه دریاهای عظیم در میان زمین و اطراف
واکناف آن جاری ساخت و عجایب قدرت خود در آن از بحار و انهار رنگارنگ
بسیار منتج ساخت و بباید دانست که اصل دریاها بحر محیط است که گرد کره زمین
درآمده است و دیگر بحار شعب این بحر است و در میان این بحار و خلیجات
جزایر و صحاری و عمارت و خرابها بسیار است و همچنین در میان جبال
اودیه غایره و مغارات بیشمار است که تولد انهار از آنجاست و حکمت آفریدگار
در آنکه آب بحار شور و تلخ آفریده است اینست که اگر آن شیرین بودی هوا
فاسد گشتی و وجود کاینات مبدل شدی چه در بحار حیوانات بیشمار هلاک میشود
و اگر آب دریاها شور نبودی و تلخ هوا بفساد انجامیدی و عفونت هوا موجب
فنای بنی آدم گشتی لاجرم حکمت حضرت باری تعالی اقتضای آن کرد که طعم آب
بحار شور و تلخ باشد تا دفع عفونت کند و بنی آدم از آن مرا آسیبی نرسد و حکمت دیگر
در عذوبت آب انهار و بعضی از عیون و انجا روان و اثار غرایب ظاهر است و ذکر
بعضی از جبال و بحار و عیون و انهار و جزایر و غیر آن تتمة للطالبین در موضع
ومحل خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی گفتار در غرایب و عجایب ربع مسکون
که از عجایب [illegible]

هر چند بپیک سرد وهم بسرحد تصدیق غرایب امور نرسد اما چون فهم و درک
که مقتدای ارباب یقین است بدیده امعان نظر کند و داند که بعد از تعلق اراده قادر
مختار بوجود امری ممکن ناگزیر هر آینه از طریق وجوب بر منصه ظهور جلوه گر آید
و چون مخبر صادق از وقوع آن اعلام نماید بی شبهه بحسن قبول تلقی فرماید و اعتقاد
او در کمال قدرت مالک الملک جل جلاله بمرتبه ازدیاد پذیرفت بنا برین در نظر
بصیرت مناسب چنان نمود که شمه از حالات و وقایعی که بعین مشاهده آن
بداشت محرر و مسطور گرده و بعد از آن در میان بحار و عیون و آبار و امثال
آن هر یک از آثار قدرت حضرت آفریدگار است شروع رود امید که از مطالعه
این کلمات موحد از زیادتی عرفان ذوقمند از اصل ایمان بحصول موصول گردد
من العصمة والتوفیق وهو الهادی الی صراط الطریق و از جمله وقایع بدایع یکی آنست که
در حدود ولایت چین از ساکنان آن سرزمین قومی باشند بشکل بشر اما موی
ایشان مشبه بموی حیوانات است و قوت طیران نیز دارند چنانکه از این درخت
بآن درخت می پرند و در کتاب عجایب المخلوقات چنین مسطور است که فی جانب
الصین علی قوم بشکل الانس الا شعورهم کشعر الغزلان یطیرون من شجر الی شجر و در نواحی
ترکستان موضعیست مشتمل بر اشجار کثیره که جماعتی در آنجا متوطن اند اگر یکی از آن
قوم بیمار شود خود را بر سر کوهی که در آن حوالی افتاده رسانند بعد از وصول باد
باران بروی بارد و فی الحال از آن مرض شفا یابد و الا در آن رنج بمیرد و چون
قطرات امطار بکثرت بر جسد نحیف او ریزان شود و آن مبتلا را ابرد و خفیف او
حال بهیچکس روشن نیست مگر حضرت ذوالجلال ذکر در بیابان بوته تجری عظمت
و سری از حجر ابن منصوب و میخ بربان بر سر آن سر به موضوع و از جواهر

سوخط و برودت سودت نادی بران راه نمی یابد و هیچ جانوری متعرض او
نمیگردد و هر کس که حاجتی دارد در آنجا رفته از روح او استمداد مینماید و علی
الفور حاجت او البته کفایت میشود و کسی نداند که آن شخص که بوده و کی مرده
دیگر در مصر بیضه مرغ بسیار در میان سرگین تعبیه میکنند و بعد از انقضای
چند روز معین بعد و هر بیضه مرغی از آنجا بیرون آید و بتدریج بزرگ میشوند و روز
بصحرا رفته دانه میچینند و شب بمنزل خود معاودت مینمایند دیگر سراج
خادم میگوید که در مصر مهمان کسی شدم و میزبان بجهت مهمی از خانه بیرون رفت
ناگاه آوازی بگوش من رسید که شخصی میگفت من برادر توام در اسلام مرا
ازین قید که دارم خلاصی بخش چون نیک نظر کردم دیدم که او را پایهای آویخته بود
مار روی ریسمان انداز نبند رهایی دادم چون صاحب بیت بجای خود بازگشت
و آن شخص را ندید از طباخ پرسید که شکار ما کجا رفت طباخ گفت که این نهاد
او را اطلاق فرمود میزبان با من گفت چرا چنین کردی آن شخص از جمله نسناس است
و ما ایشان را صید میکنیم و میخوریم و این جماعت در غایت فصاحت اند و هرجا
که باشند زبان اهل آن دیار را دانند و آن شخص از طبرستان بود می باید که فردا
همراه ما بجای نان شکار ایشان اشتغال نماییم روز دیگر همراه صاحب بیت بیرون
رفتیم تا بآن قوم رسیدیم و میزبان دو سگ شکاری را گشاده و نسناس را گرفتیم
و ایشان را بریان ساخته خوردیم و گوشت او در غایت لذت بود دیگر در بلخ
دامغان چشمه ایست که اگر چیزی از قاذورات در روی اندازند باد و سرما و
بارندگی پیدا شود و هر چند نجاست بیشتر باشد آن صورت در آن موضع بیشتر بظهور پیوندد
دیگر در میان جرجان و دهستان همانا طلسم مثل این چشمه است دیگر در رودبار از

توابع مازندران در میان آب کرماند و اگر جمعی که آب بر گرفته باشند و پای برکی
از آنجا نهند آب بسوی آن دیگر از عقب او باشد گند شود و هر که چیزی او باشد
او بر قرار خویش باشد دیگر در قبیله دامغان سه فرسخی چشمه ایست که آب از معدن
گوگرد میکشند و هر که گوسفندی بر آن کشند از جهت جرب خلاص شود و مجرب است و در قوت
راه نیز نافعست دیگر در رودبار چون اگر احتیاج بباران شود علما و فضلا و حکما را گرد
کنند و گویند اگر باران بارد و فقها و الا مجموع شمار را بقتل برسانیم آنجماعت بتضرع
مشغول شوند فی الحال باران شود و ایشان معزز باز گردند دیگر در بلاد نوبه جماعت
و جمعی بت پرستان در آنجا می باشند و هر سال یکبار عید میکنند و از اطراف
مردم جمع میشوند و بکافر ایشان در آن مجمع حاضر میشود و دست قدح بلند میکنند و
بعد از آن سر شمشیر در سینه خود مینهند و زور بسیار میکنند چنانکه سر شمشیر از پشت
او بیرون می آید آنگاه در بر سنگی می نشیند و حوادث سال آینده با مردم میگوید
و چون ازین کار فارغ میگردد حلقای شمشیر از پشت او بیرون میکشند و لحظه
بیهوش میشود و جراح زخم او را میدوزد و مقداری خاک بروی می پاشند فی الحال
صحت می یابد و از جراحت هیچ اثری نمی ماند دیگر در ولایت [illegible] چشمه ایست
که مقداری روی بلند تا بالا جهد و هر چه در او افکنند تا بالا اندازد دیگر در حدود
چین چشمه ایست که اگر مریضی از آن آب بیاشامد و اجلش نرسیده باشد فی
الحال به شود و صحت یابد و الا فی الفور بمیرد و در آنجا ملکیست که اگر شخصی بمیرد
[illegible] و ده فرزند داشته باشد حاکم در مال او تصرف میکند و اگر زیاده از
ده فرزند داشته باشد هیچ تعرض نمیکند دیگر در بلاد چین خانه ایست و در آنجا
مرده ایست که قامتش شبیه بدرخت خرماست و دو دست دارد و هر گاه

دستی بر سنگ می زنند آوازی مثل آواز طبل ظاهر گردد دیگر در عجایب
المخلوقات مذکور است که در کوه نهاوند همدان شکافیست که هر گاه مردم
آن حدود جهت زراعت باب محتاج شوند آنجا روند و ببانگ بلند آب طلبند
آب از آن شکاف بیرون آید و چون مقصود حاصل شود باز بدر شکاف روند
و گویند آب کافیست بایستد دیگر در سر کوه سراندیب علامت قدم آدم صفی ص
بطول هفتاد ذرع است و هر شب بدان علامت باران ببارد و بر موضع دیگر
نبارد و در بن کوه جمعی باشند که برهنه سر میکنند و از مردم بگریزند دیگر در جانب
مشرق جزیره ایست که او را واق واق گویند و جمعی که در آنجا ساکنند لغتی مخصوص دارند
و کثرت ذهب در میان ایشان بمرتبه ایست که اطواق کلاب آنجماعت از طلا
هم است اما خاتم رجال ایشان از آهن و سواد است از آبگینه است و بنا آنجا
نقره در آن ولایت مانند نبات است و در آن دیار چشمه ایست که مردم جزیره آنجا
روند و از آنجا آب خورند و آب چشمه اسهال آورد و اگر آن آب را بموضعی دیگر برند
این خاصیت نبود دیگر در بعضی از هند و هندیست الصنمی است در دامن کوه و
سلسله ایست از راس جبل آویخته تا سطح بیت الصنم و در ایام اعیاد خویش
عبده اصنام آن بتخانه را می آرایند و در اطراف و جوانب مردم در آنجا جمع
میشوند و بر شرب خمر اقدام می نمایند و شخصی در غایت حسن و جمال که در آنجا حاضر
میگردد و با بت پرستان شراب بخورد و چون خمر در وی اثر میکند ساقی برقص
مشغول میشود و بت را سجده میکند و دست در سلسله زده بالا میرود تا سر کوه
جایی فراز میگیرد و چون براس جبل میرسد در آن موضع می نشیند و دست بر دست
میزند و سه سنگ همراه دارد یکی بجانب یمین و دیگری بجانب یسار و سیوم را

بجانب پشت سر خود می افکند و بآواز بلند خبری میگوید که همه خلق میشنوند بعد از آن
در سلسله میزند و بپایین می آید و بتان بروی می افتند و او را باعزاز و اکرام
تمام برداشته پیش صنم می برند و از وی احوالی که در آن سال واقع خواهد شد از صلح
و جنگ و غیر ذلک می پرسند و او همه را مطابق واقع جواب میگوید آنگاه بحال
خود می آید و برخواسته بخانه خود میرود و تا سال دیگر هیچکس او را نمی بیند دیگر
در قریه از ولایت نوبه در عهد سلطان محمد خدابنده دختری را هنگام بلوغ
در روز بار بگرفت و بعد از چند روز آلت رجولیت و خصیتین از موضع مخصوص او
بیرون آمد و همچنین در جامع الحکایات آمده است که شخصی از بغداد دختری بود
و هنگام زفاف چون شوهر قوت کرد آلت مردان از میان هر دو پای او سر زد و
دست بسته شد و کدخدا گشته از وی فرزندان بهم آمد دیگر روایت کرده اند که
دندان انسانی در حضرموت یافتند که بوزن هشت من بود والعهدة علی
الراوی دیگر در کوه الوند ماران بسیار می بودند و مردم آزار میساختند و در
زمان سلف در آنجا چاهی عمیق کندند و ماران با فسون در آن چاه محبوس کردند
و اکنون نیز بر بار است و هر ماری که در آن ولایت باشد بی اختیار رود
و در آن چاه افتد و از آنجا بیرون نتواند آمد دیگر در قزوین شخصی در بازار اوقات
یافت و سگی داشت بعد از موت او آن سگ چندان خود را بر زمین زد
که هلاک شد و این حال را همه بازار مشاهده نموده بر مکنان وفاداری سگ
ظاهر شد دیگر در عجایب المخلوقات آمده است که در بعضی از اعمال ... جاییست
در میان دو کوه و از آنجا دود ... متصاعد میشود هر پرنده که از بالای آن جای
می پرد از عفونت او هلاک میشود دیگر در سه فرسخی قزوین چشمه ایست که
در روزهای گرم تابستان آب یخ می بندد و در روزی که خنک تر باشد یخ کمتر

باشد و چون در شهر بلخ نمانند از آنجا آورند دیگر در زمان سلطان ابوسعید آمده
در سلطانیه مردی بود که تمام اندامش موی داشت چون موی خرس اما
موی ریش او چون کاشغریان بسیار پر و دم بود و بخشش معلوم نمی شد و گدایی کردی
گویند مادرش با خرس جمع شده و این تحفه عجب آورده دیگر در عجایب المخلوقات
مسطور است که در شبانکاره چشمه ایست که در سه سال آب از آنجا بیرون
می آید مدت سی سال آب او در جریانست و سی سال دیگر منقطع میشود چنانچه
قطره از آب آن نتوان یافت و این چشمه همیشه بدین منوال است دیگر در کتاب
صور الاقالیم آمده که در قریه مورجان غاری هست که آبی از سقف آن یخ میکند
اگر کسی در آنجا رود بقدر کفاف او آب دهد و اگر لشکری رود چندان یخ بندد
که همگان را بسنده باشد دیگر در بعضی از ولایت کلیسایی هست و در آنجا
دو قبر است یکی از آن شمعون است که از مخصوصان عیسی بوده و حاکم آن ولایت
هر سال یکبار بعزت و در دو موی لب و ناخن شمعون را باز میکند و بمردم شهر
قسمت میکنند دیگر در حدود بابل شهریست که حضرت امیرالمؤمنین علی ع بهر یک
از اهالی آن شهر نذر کرده است که در سالی چیزی بدهند اگر وجه مقرر ادا کنند آب در
جوبهای ایشان میرود و الا انقطاع می یابد دیگر در بلده از بلاد حاکمی بوده هر
روز بر کنار آب دیوان مظالم میداشت چون متخاصمان نزد او آمدندی منفرد بوده
پای در آب نهادندی هر کس که حق بجانب او بوده باشد آب فرو نرفت و آن
دیگر را جان عکس واقع بود دیگر در حدود ... ستان طیور گور از رنگ جنس
درختان می باشند و در غان دیگر ... از این صنف می آیند و
بیشه میکنند و بدان طیور میدهند چون روز بآخر میرسد آن طیور گور را این طیور ضعیف
میکنند و میخورند دیگر در بعضی از بلاد هر سال سه روز از درخت صد هزار مرغ

بزرگی چنین که بدان ولایت نزدیکست فرو می آید و مردم آنرا صید میکنند و چون سه روز
منقضی میشود تا سال دیگر از آن نشانی نمی بینند دیگر در عجایب المخلوقات و تحفة الغرایب
مسطور است که در میان بصره و اهواز رودیست و بعضی اوقات شخصی بشکل مناره
دران رود پیدا شود و آواز طبل و بوق می آید دیگر در بغداد و در کنار دجله یکجا
مقدار صد گز هر جامه که در آنجا شویند بجایت اما طراوت نباشد اگر در مواضع
دیگر کنار دجله این عمل کنند آن طراوت نداشته باشد دیگر از حسان بن
ثابت خزاعی منقولست که گفت زنی دیدم که دو دست نداشت هر کاری که آدمی
بپا کردی و همچنین در حیره مردی بود که او نیز بپا کار میکرد دیگر در عجایب المخلوقات
مذکور است که در ارمنیه چشمه ایست که او را زراوند خوانند هر که در آن آب نشیند
خون ماسلیق و زردی که در اعضای وی بود صحت یابد و اگر از آن بخورد مواد
را از بدن اخراج نماید و از اطراف مریضان آنجا روند شفا یابند دیگر در ولایت
یمن چشمه ایست که آب او چنان بقوت میجهد که از مسافتی بعید آوازش توان شنید
و هر جانوری که دران چشمه می افتد فی الحال بمیرد و خوردن آن اشتهای عظیم دارد
دیگر در جامع الحکایات مسطور است که صاحب تاریخ ولایه آورده است که دو شخص
را در زمن خلافت ناصرالدین الله آوردند که پشت هر دو بهم چسپیده بود و عمر ایشان
قریب بیست سال بود و اکل و شرب و خواب و بیداری ایشان مخالف هم بود
دیگر هم درانجا آمده که در شهر نیشاپور آسیایی هست که آب آن از اسپاهان
گردش یافتی ایستادی و آب همچنان روان بودی تا مراد حاصل کردی و چون گفتندی که
بحق نبی بگردد فی الحال معاودت کردی هم درانجا آمده است که در
ولایت مراغه چشمه ایست در همه وقتی هم گرمی آب دارد و در غایت سردی

غایت گرمی چنانکه در هیچکدام لحظه‌ای قرار نتواند داشت دیگر در ولایت [illegible]
قرایب گرد و آنجا طایفه‌اند که هر کدام که ریش [illegible] می‌آورند یک نصف ریش
ایشان سیاه است و یک نصف دیگر سفید دیگر در نواحی [illegible] است
که هرگاه که آفتاب به برج اشرف خویش رسد شخصی که از مردم آنجا طایفه‌ای [illegible]
بیابانی و بر درخت سبز آمدی و اهالی آن قریه جمع آمدندی جدا از آن شخصی
دست خود بر طاس زدی و گوش بجان داشتی و از حوادث آن سال خبر دادی
و جمله موافق افتادی دیگر از ارسطاطالیس نقل کرده‌اند که در دیار مغرب [illegible]
کوهستانی و آنجا [illegible] مثل نباتات و این صورت از قدرت خدای تعالی عجیب و
غریب نیست دیگر در ولایت [illegible] طیری هست که بر درخت کافور بیضه می‌نهد [illegible]
که مار قصد آن میکند که بچه‌های آن را بخورد آن مرغ چنان [illegible] را در چشم مار میزند
که دیده او از حدقه بیرون می‌آید و بیضه می‌شکند و هرگاه که بچه او سر از بیضه بیرون
میکند مار [illegible] خود می‌بیند و [illegible] قشر بیضه [illegible] میشوند
گشت و آن طیر هیچ جا بیضه نمی‌نهد مگر بر درخت کافور دیگر در جزیره [illegible]
طیری می‌باشد که هرگاه که راه بر اهل کشتی [illegible] میشود آن مرغ می‌آید و از پیش کشتی
می‌پرد و ارباب سفینه و کشتی در عقب او میرانند تا طریق مستقیم دیگر در هندوستان
[illegible] رنگ دارد و آن مرغ [illegible] خود بر آب [illegible] بر سر کوه میبرد و
دیگر مرغان خود را [illegible] آب نمی‌خورند چون آب تمام میشود باز
[illegible] دیگر در حدود مغرب [illegible] همراه کشتی [illegible]
میکند و اگر [illegible] جایی منتهی میشود که [illegible]
[illegible] مشغول میشوند

دیگر در بعضی از نواحی [illegible] چاهی است که کبوتران در آن چاه بسیار باشند
و مردم [illegible] می‌اندازند و کبوتران را صید میکنند و عمق آن چاه
تخمین زیاده از پانصد گز باشد و [illegible] منتهی میشود و در آن حدود چاهی
دیگر هست که [illegible] آن چاه آب [illegible] دیگر در کوه سبلان درختیست ثمره
در حوالی آن درخت گیاه بسیار [illegible] اما هیچ جانور [illegible]
که از ثمره آن بخورند [illegible] دیگر در ولایت [illegible]
از آن [illegible] چنانکه طعام [illegible] منطفی میشود
بلکه اشتعال او زیاده میشود و [illegible] در آن حوالی [illegible]
[illegible] از آن زمین [illegible] آتش مشتعل شود و هم در ولایت [illegible]
[illegible] از آنجا بیرون می‌آید [illegible]
[illegible] اطراف [illegible] دیگر در اوایل عهد سلطان ابوسعید خدابنده [illegible]
متولد شد که چهار چشم داشت و دو پای او مانند گاو بود دیگر در صور الاقالیم
و عجایب المخلوقات و تحفة الغرایب مسطور است که در جبلی از جبال ترکستان چشمه‌ایست
که در تابستان آب آن یخ می‌بندد و در زمان حرارتش [illegible]
و از آن بچه میگردد دیگر در بعضی از ولایت عراق طیور صغار می‌باشند که مدت
زندگانی ایشان چهل روز است و مردم مجروح آن مرغ را گرفته و [illegible]
خود می‌بندند و شفا می‌یابند دیگر در ولایت [illegible] میخورد و طریق
خوردنش آنست که [illegible] مار را به منقار میگیرد و می‌پرد و اگر مار قصد او میکند
[illegible] میان زمین و آسمان او را میگیرد [illegible]
چند پاره میشود [illegible]

دیگر در غیبت در بادیه که درخت شوک بیضه می‌نهند و چون بچه افعی ازان خود را می
بیرون میکنند و نظر طیران می‌افکند میگیرند و اگر افعی دید خود را چند ضرری
بوی نمیرساند دیگر در میان حرم و بستان در غیبت که اگر روز نوروز در میان
عمارت پیدا شود مردم آنجا استدلال کنند که در آن سال قحط و عسرت در میان
ایشان واقع شود و اینمعنی تخلف نکند دیگر در عجایب المخلوقات مسطور است
که طیری هر سال در روز عاشورا علی الصباح در مشهد مقدس امام حسین علیه السلام
می‌آید و تا هنگام غروب گرد روضه می‌گردد و بعد ازان می‌رود تا سال دیگر هیچکس او را
نمی‌بیند دیگر در بعضی از بحار ماهی می‌باشد که نیش بر دو چون در طیران می
طول او صد و بیست ذرع است و عرض او بیست ارش و عرض دم او دو ارش و
ارش و هر وقت در بحرهای سیاه که می‌برد و چون در طیران می‌آید و ازان جوانب
طوری که بر سطح آب هم باز گرده بر ساحل در دمش در می‌آید و حیوان فی‌الحال
ماهی شده و میرد دیگر در کتاب طبایع الحیوان مسطور است که حیه می‌باشد
که بواسطه بیضه تولد نمیکند دیگر در ولایت هرات سنگیست که چون آن
دو برابر اول نهر بکار رفتار مادرش مثل صدف باشد و رخت
دیگر در ترکستان کوهیست و در آن کوه غاریست و هر که در آن غار رود
آنحال میرد و هم در آنجا غاریست که هر که نزد آن غار گذرد و روح ازو نیش
مسافرت کند دیگر در تحفة الغرایب مسطور است که در زمین کرمان رودیست که
بران قنطره ساخته‌اند و هر که در آن قنطره بگذرد و باطنش از اخلاط پاک شود
و مردم آن حدود چون بسهل محتاج شوند بران بگذرند دیگر هم در آن نسخه
کوه رستانیست است بر سر عقبه در روزی که ابر نباشد و در آن چشمه اصلا

آب نباشد و در روزی که فضای هوا ابر باشد پر آب باشد دیگر در ولایت
چین کوهیست و در آن کوه دره ایست و در آن دره جاده عامست که از
چین به تبت میروند و هر که ازان جاده تجاوز نماید فی‌الحال نفسش منقطع شود
و هلاک شود دیگر اگر پادشاه سنجاب از برای نوح بن منصور سامانی اسبی
فرستاده بود که دو سر داشت و دو پای و دو پر داشت وی پرید دیگر
در بعضی از بلاد هند وقتی از اوقات زنی ظاهر شد که روی و اندامش موی
بود مانند خرس و رسته دندان زیرین نداشت و تخشش معلوم نمیشد
مردم میگفتند که مادرش با خرس جمع شده و این نحوه غریب آورده است
دیگر در ولایت تبت سنگیست که از غریبان هر که او را ببیند چندان بخندد
که هلاک شود و تبتیان از آن نگاه ایمن باشند دیگر در عجایب المخلوقات و تحفة
الغرایب آمده که در ولایت اندلس سرپایانی که از آنها و به الشمل که پیدا طلسم
اسبی و مردی ساخته‌اند که ردی بآب داری کرده هر که ازان ممر بگذرد و دست اشارت
کند که بگذر اگر روندگان ملتفت نشوند و برود مور ملخان باشند هر یک برابر
یکی آن مردم را هلاک کنند و ازان سرزمین نتوانند گذشت دیگر در روم
در صنعت و در آن چمن خانه ایست و صورتی از اردشیر به فرس ... کرده‌اند
ردبواری که ساعت بساعت لب خود میجنباند دیگر در بلدی از بلاد نجاری
خط استوا است و جبلی اردو بران جبل مناره ایست از حجر و بر منار تغاری
موضوعست و بر سر تغار مرغی از سنگ منصوبست که در منقارش حجره
البحری دارد و در آن جبل اشجار نیز بسیار است و مرغان بچه بشکل ...
سنگین نیز در آن کوهند و چون افراخ بخته شود هر وقت از ان طیور هر یک البحری

در منفذ گرفته بجا بیند و بر آن نقاره اندازند و شخصی که متصدی این امر باشد
از آن انجیر تناول کند و هرچه از وی فاضل آید بخورد شنود و گویند این طلسم
بلیناس ساخته است **دیگر** در بعضی از بلاد هندوستان که آن را سریره
گویند مناریست که زعم مردم آنجا چنانست که در آن منار گنجی نهفته اند
و بر سر منار رخمی از سنگ موضوعست و بر سر آن رخم خروسی از روی منصوب
هرکس که قصد سر منار کند آن خروس در طیران آید و مانند سگ فریاد کند چنانچه
همه مردم شنوند و آن شخص را منع و زجر کنند **دیگر** در بعضی از ولایات جانوری
می باشد که آن را کرگدن خوانند و دست و پایش از دست و پای حیوانات
دیگر عظیم است و گوشتش منتن است که بینی الشاخ خود بر دارد و فیل در شاخ
وی هلاک شود و چون فیل مرکه از پشت آید چشم کرگدن از روغن فیل کور گردد
و کرگدن هلاک شود و هرگاه که حامله شود حمل در بطن او چهار سال بماند و بعد از آن
بچه سر از رحم او بیرون کند [illegible] چند گاه چریدن دستور باشد تا قوت
گیرد و چون از رحم مادر بیرون آید بگریزد زیرا که مادر را باد او در مقام محبت باشد
اگر بگریزد مادر بزبان درشتی که دارد و لیسد خود را چندان بلیسد که پوست و
گوشت او از هم فرو ریزد و گویند که شاخ او بهزار دینار خرند بلکه زیاده و چون
او را ببرند حیوانات مثل بقره و خرس و سگ و غیر ذلک از آنجا بیرون آید
والعهدة علی الراوی **دیگر** در حدود مغرب ماهی می باشد که از درخت چو افتی
و کرمی برد و هر مریض که گوشت آن تناول کند از آن رنج شفا یابد **دیگر** در
مسالک الممالک آورده که در زمین قوم عاد طلسم مناری ساخته اند از مس
و بر آنجا هم سواری از مس پرداخته اند و چون ماههای حرام برآید آب از آنجا روان

کرده

کرده و چون ماهها منقضی گردد از گشت باستد و بستانها خشک باشد
دیگر در کتاب ملکشاهی مسطور است که در بعضی از اعمال انطاکیه چشمه ایست
که چون آب آن را بزمینی افشانند که ملخ بسیار در آنجا بود که در زمان از هوا
بیرون آید و آنجا جمع شوند و مردم بهم از ایشان کشته و از شر عقارب ایمن شوند
دیگر در مسالک الممالک مسطور است که ملوک روم را خانه بود مقفل و هیچ
یک از قیاصره آن را نگشودی بلکه قفلی بر آن اضافه کردی تا بیست و چهار قفل
بر آن در زده شد چون نوبت حکومت بملک آخرین رسید او را داعیه شد
که آن قفلها بگشاید تا حقیقت بروی منکشف شود و در فتح آن مبالغه نمود هر چند
اساقفه و علمای خدمتش او را از آن مانع آمدند و شفاعت کردند فایده نداشت چون
در بگشاد و نظر کرد و بدید در آنجا نه صورت عرب بعضی شتر سوار و برخی بر اسب
نشسته و در جنب ایشان اهل اسلام لشکر بروم کشیدند و آن دیار را مفتوح گردانیدند
و حکومت آن دیار از نصرانیان بمسلمانان منتقل شد **دیگر** در عجایب المخلوقات
و در تاریخ مغرب آورده اند که در اسکندریه چشمه ایست که هر که از صدق آب آن
چشمه بردارد و صاحب جذام آن را بنوشد و بامرغ بخورد از آن زحمت جا یکبار
رهائی یابد **دیگر** در کوهستان درختان میوه دار بسیار است بی آنکه او را
تعهد نمایند میوه دهد اما طعم و بوی چندان لطافتی ندارد و چون از آنجا
بیرون ببرند و بشهر بلخ رسانند خوش طعم و خوشبو گردد **دیگر** در ولایت اندلس
کنبذ ایست و در میان او درخت زیتون و چشمه ایست هر سال یکبار از آن
چشمه آب بیرون آید و درخت را سبز گرداند چنانکه هم در آن روز بار دهد و از
حاصل آن درخت زیتون اهل کنیسه یکسال معیشت کنند و آب چشمه را جهت

نادری در حفظ آن کوشند دیگر در کوهی از کوههای اندلس چشمه‌ایست بر بلندی هم
چنانچه مسافت میان هر دو دست گز بیش نیست از یکی آب گرم بیرون می‌آید که اگر
گوشت در آن نهند پخته میشود و از دیگری چنان سرد که یخ می‌بندد دیگر آنکه در
مسالک الممالک مسطور است که در قبهٔ بیت المقدس سنگی سفید است و در آن
سنگ بی‌عمل نقش بخط سیاه خالق خیر و شر نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله
علی ولی الله دیگر در حدود مغرب جانوریست مشابه گربه [illegible]
هم در آن ولایت جانوریست که چون آفتاب طالع گردد ولدی از او متولد گردد
و تا وقت غروب آفتاب با مادر وی زنده باشد و بعد از آن بمیرد و روز دیگر وقت
طلوع [illegible] همان نور رسیده ولدی متولد شود و مادر هنگام غروب شمس بمیرد
سبب حیات و موت آن جنس حیوان بر همین منوال باشد دیگر در بعضی از بلاد هند
چشمه‌ایست که منجمد شده [illegible] است نزدیک [illegible] که زنده میرود و اگر آب از آن بگیرند
و شب نگاه دارند تحول بسنگ سیاه میشود و اگر روز بگیرند و نگاه میدارند
تحول بسنگ سفید میشود دیگر در ولایت سودان گیاهیست که اگر دست
سوی آن دراز میکنند خود را در زمین می‌پیچاند و اگر کشیده شد [illegible] خود را راست
میکند و قامت میکشد و پنج [illegible] قامت دیگر در حدود کرمان درختیست که اوراق
او شبیه باوراق [illegible] است در آنجا چیزیست که آتش در آن عمل نمیکند شخصی از آن
چوب صلیبی ساخت و پیش ترسایان برد که این صلیب عیسی است چون دلیل
که آتش چوب نمیسوزاند و نصاری امتحان کردند چنان بود صلیبی خطیر برپا داشتند
دیگر در تیه بنی اسرائیل درختیست که اوراق او طیور میشوند مثل گنجشک و این
حال تا چهل روز امتداد می‌یابد و بعد از آن منقطع میشود تا سال دیگر و مردم از آن

طیور منتفع میشوند دیگر آنکه در حدود [illegible] بحریست که اوراق آن مشابه سنگ
ریزه است اگر از آن در طعامی ترکیب کنند و بخورد شخصی دهند گرسنه نشود تا یکماه و هیچ
معالجه مفید نشود و چون تا آن مدت منقضی شود دیگر طبیب آن مرض او را [illegible] دیگر
در دیار مصر کوهیست که آب شیرین از آنجا بیرون می‌آید و در حوضی جمع میگردد و
از آنجا باطراف روان میرود اگر جنب یا حایض یکبار آن آب بخورند از
جریان باز ایستد تا آن شخص دور شود آب آن حوض بیرون نریزد و روان نگردد
دیگر در دیار مصر کوهیست که آب شیرین از آنجا بیرون می‌آید و در حوضی جمع میگردد
و از آنجا باطراف روان میرود دیگر در تاریخ مغرب آمده که در جزیره مجمع البحرین
میلی ساخته اند بلندی صد گز [illegible] میباشد و بر سر میل صورت آدمی
ساخته اند و بر آن موضع راه نیست و گنبدیست در جنب او بغایت وسیع و رفیع
و قبه بزرگ در حوالی آن پوستی غزالی بر سر آن نوشته باشد و بدین سبب او را
گنبد الغراب خوانند بعد و در ایامی که در آنجا [illegible] رسید غراب بانگ کند و از این
[illegible] ایشان طعام ترتیب کنند که حقیقت آن نمانده دیگر در تاریخ مغرب آمده
که در حدود مصر جانب غرب ریگ روان است و در زمان سابق طلسمی بروی از
سنگ رخام ساخته اند بسیار [illegible] بسبب آن [illegible] راه چنان بسته اند که یک
روان [illegible] آن موضع نمیتوانند گذشت تا [illegible] رسانند و آن تمثال را [illegible]
[illegible] ابوالهول میخوانند دیگر در جامع الحکایات مذکور است که در [illegible]
[illegible] و هفت شهر از ملک [illegible] هفت طلسم ساخته اند چنانچه بدشواری عقل [illegible]
این معنی میکنند اول صورت بطی است که چون غریبی بشهر در آمدی آن بط بانگ کردی
و مردم از آن واقف و منفعل گشتندی و دیگر طبلی بودی که هرگاه خبری گم شدی دست

بران طلسم زدی و در اثنای آن وادی دیگر آیینه بودی که هرگاه عزیزی را سفر بودی
و مدت غیبت او ممتد گشتی و از حال او خبر نداشتی و در سالی روز معین در آن
آیینه نگرستی حیات و ممات و خوشی و ناخوشی عزیز خود معلوم کردی و دیگر حوضی
بودی که هر سال روز معین بر کنار آن جشنی ساختی و در آن حوض مانند خم
و گلاب و دیگر ریختی ساقی هر کس از آن حوض جامی پر کرده دادی و همان حدودی
کردی در آن بخشودی دیگر غدیری بود پر آب که حاکم نوبت داوری بر کنار آن
نشستی و مدعی علیه را از مدعی که پای در آن غدیر نهد صادق را آسیبی نرسیدی
و کاذب با آن فرو شدی دیگر غدیری بود و سور طلا دیگر که نمرود در تحت تصرف
داشت بر اطراف آن نگاشته اهل هر شهر که بر نمرود مخالفت کردندی نمود
چون از آن غدیر بدان شهر روان ساختی و در آن سال اهل آن شهر غرق شدندی
و در شهری که دار الملک نمرود بود درختی بر در بارگاه او نشانده بودند که هر چند
خلق بر حوالی او ایستادی آن درخت بر ایشان سایه انداختی تا بوجود آن
نعمت نمرود عصیان و طغیان پیش گرفتی و دعوی الوهیت کردی و حضرت
خلیل الرحمن صلوات الله علیه را در آتش افگند لاجرم حضرت جبار منتقم پشه را بر وی
گماشت تا بخرطوم نیش بدماغ خبیثش فرستاد دیگر در بعضی از بلاد درختیست که اوراق
آن مثل حریر است و اگر شخصی هنگام شب ... در زیر آن درخت بخواب رود متضرر
نمیشود و اگر آتش در تحت او [illegible] باران می بارد و اگر آتش
در روز بر آتش بر حال خود باشد باران منقطع گردد دیگر در بعضی از بلاد طلسمی
ساخته اند که پشه و مگس با آنکه در ظاهر بلده بسیار بود و اندرون شهر در نیامدندی
تا گاه برجی منهدم گشت و یکی از سر طلسم ظاهر گشت و در آن دیگ تمثالهای

برنج

پشه و مگس بود از پس اهل آن شهر آنها را از منبع برون آوردند و از پشه و مگس
پر شد مردم شهر دانستند که حال چیست لاجرم آن تمثالها را در برج نهان
کردند و در موضع سابق استوار کردند و پشه و مگس که در شهر بود بمردند و دیگر
باز نیامدند دیگر در قبیل چهره بحری بوده منسوب بخیره و در آن آشنا و غریبان
در آنجا بخواب میرفتند هر غریبی که از دیگری چیزی ستده بودی راه بیرون شدن
بروی بسته میشد و پی بدر نمیبرد و چون آن چیز را بجای خود میگذاشت ابواب
بروی او ظاهر میشد دیگر راقم حروف گوید که امثال این حکایات عجیبه و ادوات
عجیبه در کتب متقدمین و متأخرین بسیار است و صدق و کذب آن از ارباب
ذات مشتبه گشته اگر مجموع رقم زده کلک بیان گردد خوانندگان را ملالت
و مستمعان را سآمت روی نماید و خامه دوزبان را مطالب واگذار
لاجرم در این مقام بهمین قدر اکتفا نموده آمد در بحار المعظم با حوال الانهار الآبار
کالحجه بان در بحار انواع مختلفه بسیار است یکی از آنها هیجان آب
دیگر ارتفاع مد و جزر و زیادت و نقصانست و در اوقات متفرقه اما
علت هیجان آب بشکل ... داشته کواکب است که بر سطح آب می افتد و اتصالات
کواکب با قمر نزول او در منازل معین در این باب اثری عظیم دارد و هیجان
آب در بحار مثل هیجان اخلاطست در بدن آدمی اما ارتفاع منافذ را سبب آب
گرم آب بجهت ... موضع خود گرم میشود و با آنکه آفتاب و سایر کواکب بر
ارتفاع میکنند و عملی ... تقدیرین لطیفتر میگردد و بعضی از اجزای او منحل
مکانی وسیعتر از مکان او طلب میکند بنابر آن اجزای یکدیگر را [illegible]
مختلفه در موج مینماید و از جهت انواع مختلفه ... و مشاهده می افتد اما علت

و دو جزر آن باشد که اگر در اکثر قعود بحر صخور و ... بسیار باشد و چون قمر
مسافت قعر بحر کند و اشراق بر آنجا افکند شعاعات آن بدان اجزاء صخور
صلبه رسد و از آنجا نیز تراجع منعکس شود و آنرا تسخین کند و آبهای انهار
وجه اول که در بحر تراجع میشود برین حال ماند تا قمر در وسط السما رسد و چون
از آنجا زایل شود غلیان وی ساکن شود و اجزای آب بقوام خود آید و جزر
ازین حال باشد باز چون بر افق غربی رسد در جانب افق شرقی مد پیدا شود
برین طریق که گفته اند تا بوقتی که در تحت الارض بوسط السما رسد باز آغاز
جزر باشد در شبانروزی دو نوبت مد و جزر واقع باشد و در خبر آمده که ان الملک
الموکل بالبحار یضع رجله فی البحر فیکون منه المد ثم یرفعها فیکون من الجزر و
علت و نقصان و زیادتی آن در اقوال مختلفه قیاس برین باید کرد و تمام مقالات
که آب را در معنی اصلی کلی اعتبار دارد و بحار اعظم باتفاق اکثر ارباب که در ربع
مسکون واقع شده بحر الهند ثم بحر المغرب و بحر الفلسطین و بحر
طبرستان و تفصیل این برینگونه است **بحر الهند** این دریا بحر الهند و بحر الفارس
و بحر عمان و بحر چین نیز گویند و طول آن از زمین چین تا ارض حبشه دو هزار و ششصد و
شصت فرسخ است و عرض آن هفتصد فرسخ و از جمله سیصد ... بجانب شمالی از خط
استوا و باقی در جنوب خط استوا است و در بعضی مواضع جزایر داخل اقالیم سبعه است
و پنج شعبه ازین دریا میان عالم در آمده آنرا خلیج بربری و خلیج احمر و خلیج فارس و
خلیج هند و خلیج اخضر خوانند و ذکر هر یک از خلیجات جداگانه بموضع خود بیاید و چنین
گویند که درین دریا هفت هزار جزیره است و از آن جمله یک جزیره که رودهای عظیم و
انهار بسیار واقع است و یاقوت از آسمان در آن جزیره حاصل میشود و بعضی از

جزایر که در آن دریاست در روم بهم رسند و اخذ منافع میکنند و بعضی دیگر بواسطه
آنست که او طریق نمیتوانند رسید که آنرا بحر الروم و بحر افریقیه و بحر الکبیر گویند طولش
از مغرب تا مشرق هزار و ششصد فرسخ و عرضش از آنجا که بمحیط می پیوندد و از آنجا
در قدیم معبر هرقل گفته اند و هرقل پادشاهی بود که قنطره بر آن موضع ساخته تا مردم
بسهولت از آنجا عبور میکردند اکنون این محل را زقاق میگویند و در بعضی اماکن
عرض این دریا دویست فرسخ باشد چون بحدود شام رسد دویست و شصت
فرسخ باشد و دریای اندلس بر شمالی مابین متقاربه بر جنوب این دریاست و اکثر
رودها که از طرف روم آید درین بحیره میپیوندد و دو شعبه ازین دریا میان اقالیم
در آید یکی را خلیج ... و دیگری را یونان گویند و درین بحر دویست و شصت
و دو جزیره معمور است که تجار بدان مواضع رسیده و احوال آن مشاهده نموده و بعضی
جزایر دیگر هست که هیچکس به آنجا نرسیده و مساحت جزایری که مشاهده مردم
شده از پانصد فرسخ متجاوز است **بحر اندلس** این دریا را بحر اندلس و بحر ظلمه
و بحر الاسود و بحر الاکبر نیز خوانند و ابتدای این بحر از اقصی جنوب ارض سواد است
و بر حدود اندلس و فرنس میگذرد و بجانب مشرق در اراضی فرنس سلوک عبور
میکند و بحر اعظم متصل است و در نهایت الادراک آمده که منافع این بحر است
و دریای سند نیز در ناحیه مغرب این دریا میپیوندد و در آب و دخان بحار از شدت
تلاطم امواج و ظلمت درین بحر میرود و دیگر آنکه این جماعت قریب بسواحل دریا
گذرند و فی الجمله انتفاع یابند صاحب عجایب البحار در مؤلف خود آورده که درین
بحر موضعیست که آنرا مجمع البحرین گویند و آن محلی باشد که بحر سند بدین دریا پیوندد
و در آنجا منارها ساخته اند از حجر خالص که ارتفاع آن صد گز است و در حوالی آن

جزیره ایست عجایب معمور و آب این دریا بسبب غرب بهم متصل میشود و چنانچه
از هنگام طلوع آفتاب تا بوقت زوال بحر مغرب بالا گیرد و در بحر هند فرو رود
زوال تا غروب به همین نوال عکس آن شود و بواسطه این عظمت این دریا کس را
بران دریا تیسر نیست و طول و عرض این بحر معلوم نیست و دو شعبه از بحر مغرب بیرون
آید که یکی را خلیج اندلس گویند و دیگری خلیج طنجه خوانند و بنا بر عدم جریان سفاین
احوال جزایر مغرب که معلوم نیست و جزایر خالدات از جمله جزایر مغرب بوده و حالا
در آب معمور است **بحر سبطن** دریای بزرگست و آنرا بحر طرابزون و بحر ایاس
نیز میگویند و از عقب قسطنطنیه بدین بحر واقع شده و طولش بقول صاحب نهایة
الادراک چهارصد و سی فرسنگ باشد و درین بحر جزایر بسیار است که در آنموضع
حیوانات غریب الاشکال با هیبت میباشند و از جزایر این بحر تجار منافع بسیار
برده و طمانینه که از جمله رودهای بزرگست درین دریا میریزد و ازین بحر دو شعبه
نیز یکی ترتیب بجزیره سودان نزدیک بعجوبی بزرگست که در این خلیج واقع
و دوم خلیج [illegible] که تا [illegible] شمال علاء صقالبه در کمال [illegible] شود و در اراضی بلغار
از جمله سواحل این دریاست که آنرا دریای گیلان و بحر گرگان و باب الابواب
و خزر نیز گویند طول این دریا از مشرق تا مغرب دویست و هفت فرسنگ باشد
و به الکون منتهی شود و بطرف دیلم و طبرستان و باب الابواب و شیروان یک
بحر زکیه رود دریا با الکون منتهی شود و رودهای بزرگ چون ارس و سفید رود و
نهر زنگ درین دریا میریزد و اتصال این بحر بهیچ دریا معلوم نیست و اربا
مسالک گویند که در کوب این دریا خطرناکست و گویند که آنجا [illegible] دو جزیره
بوده و اکنون هفت جزیره دارد و ازین جزایر نفط سفید و سیاه حاصل شود

اما

اما بحار صغار که از خلیجات و شعبات نیز گویند بموجب ارسطو میگردد
بحر صغار که آنرا خلیجات و شعبات نیز میخوانند بموجب که منقوص میگردد
که آنرا بحر الزنج گویند و از جمله خلیجات دریای هند و در حدود بربرستان
از وی جدا میشود و طول وی هفتصد و سه فرسنگ و عرضش یکصد فرسنگ و عمقش
هفتصد و هفت فرسنگ و در آب این بحر سهیل و قطب جنوبی را نجات میبینند و قطب
شمالی را نمی بینند که این دریا بخلیجات دیگر منقسم میشود و از آنجا اطراف بنادر جهت
قطعه و ظرافت رحال [illegible] استعمال کنند و از جزایری که درین دریاست صندل
و آبنوس آید و عنبر نیز از سواحل بدست آید **بحر دیگر** که آنرا لسان البحور و بحر الالا
و بحر الیمن و بحر عدن نیز گویند و از جمله خلیجات بحر هند است و در اراضی یمن
و عدن بر شرقی وی افتاده و محمد بن عثمان الفضل در کتاب عجایب البحار
گوید که هلاک فرعون و موسی درین بحر بوده و لیکن این قول درست باشد
و از آنجا تا مصر سه مرحله است و طول این دریا در طرف شمالی چهارصد و شصت
فرسنگ باشد و عرضش دویست فرسنگ آمده و قلزم اصلی است چه قلزم نام قصبه
ایست که در ساحل این دریا بر طرف غربی وی در افتاده پس آن دریا
نزدیک است آباد و قحبت و بقلزم اشتهار یافته غلط عامست و اعتباری
ندارد **بحر عمان** این دریا را بحر بصره و بحر عمان و بحر هند نیز گویند آنرا که چون
که بر ساحل آن افتاده است و دریای تیز مبارکست و اکثر مراکب و سفاین
ازین بحر بسلامت برده و با [illegible] فتحات بعد باز آید و اضطراب وی از [illegible] دریا
کمتر و معادن و در لآلی نیز دارد و درین دریا موضعی سنگلاخست که چون کشتی
بدانجا رسد کمتر خلاص شود و گرداب نیز دارد **بحر قلزم** دریای قلزم با بحر زنج

زمین خشک باشد که آنرا ارض جزیرة العرب خوانند و مصب دجله
فرات که از جبال روم آید این دریا بود و جزایر بسیار دارد و ذکر بعضی از آن
در موضع خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی **بحر الاعظم** این شعبه را جهت
آنکه او از بحر اعظمست و طول این دریا از شرق تا مغرب با پانصد و هفتاد و
سه فرسنگ و عرضش از جنوب تا شمال سیصد و پنجاه فرسنگ بود و با جزایر معمور
درین بحر باشد و جزیرهٔ سراندیب درین دریاست و در بعضی از جزایر این بحر
معدن جواهر و نقره و زر باشد **بحر [illegible]** این دریا از فضی دریای اعظمست
منشعب شود و بنابر آنکه بر سواحل شهرهای چین واقعست و بحر چین باز خوانند
و مدار تجارت اهل هند برین بحر است و جزایر و معادن یواقیت و دیگر جواهر
بود و طول آن در شمالی با پانصد فرسنگ است و عرضش تا حدود چین نکشند و بعضی
گفته اند عرض این بحر تا هفتصد و هشتاد و درجه که طول معمورست منکشف **بحر**
یونان از جمله خلیجات بحر شام است و اکثر تجارت اهل قسطنطنیه درین دریا بود
و طول این بحیره بطرف شمال پنجاه و پنج فرسنگ باشد و جزایر مسکونه درین دریا
کمتر است ابو ریحان گوید که طول این دریا صد و هفت فرسنگ باشد جزایر مسکونه
بمحیط متصل باشد ولیکن ور رایجی است و گفته اند که از بیابان سقلاب و روس
راه خشکی بقسطنطنیه میتوان رفت و مسعودی گوید از اخبار صادق الاقوال
این استماع رفته **بحر الکفار** این دریا نیز زنگ روسیه الکبری از بحر شام
منشعب شود و جزایر یونان درین آب مستغرق میشود است معدن سنگ آب
و مرواکب برابر ارض یونان رسد البته آنچه مردم را جزایر آن مذهب سال
از خاطر محو شده باشد بخاطر باید و اینقی از مخصوصات آنچه صنعت یونان

سقط ارس حکما و فضلا بود و عرض این دریا هفت فرسنگ و طول
آن در مغرب و شمال افتاده است و در وی شصت و دو جزیره معمورست **بحر**
الاندلس از شعبهای بحر مغربست بواسطه آنکه اراضی اندلس بر سواحل این بحر
افتاده است و بدین اسم موسوم گشته طول و عرض آن در کتب مسطور نیست
و دریای طولانیست عرضش دو فرسنگ و نیم باشد و یک شعبه از وی تا حدود روم
کشیده میشود و دیگری بزمین جنوب رود و در بلاد و بکنار مغرب منتهی شود
و در اواخر او جزیره باشد که آنرا اربطه خوانند و از آنجا بگذرد و بصحرا و جبال نامسکون
رود و در آنجا منتهی شود **بحر سقلاب** خلیج منبسط است و عرض وی صد فرسخ
و طولش در جانب شمال باشد و انتهای آن معلوم نیست و جزایر مسکون
و غیر مسکون بسیارست هم از بحر طرابزون و در شمال اراضی سقلاب از وی
منشعب میشود و انتها وی در حد و بلغار باشد و گیماک و زنگ بر سواحل
آن مقیمند و ایشان امتی عظیم و بلاد واسع الانحا و اطراف دارند
بحر الماس دریای بزرگست در ولایت ترکستان و صد اند ان اخبار
گویند که از اسباب خود را ازین دریا بیرون آورد و خلاص نبود و این
دریا جزیره الماس باز خوانند که در میانه وی افتاده است و دریای بزرگ
و شمالیست از محیط و الماس از آن جزیره که در میان دریاست نوعی
و جبه عجیب بدست آورده و راه آن بغایت پرخطر باشد **بحر القطب**
دریاییست که در زیر قطب شمالی ساکن است و قعر آن معلوم نیست اما
چون کشتی در وی افکنند اضطراب آغاز کند و امواجش متلاطم کرده و بدین
حیث بجا از کوشش متباعد باشند گویند که مردم آب و درین جزیره بسیار ا

بحر السموات دریائیست در ولایت زنگبار و پیوسته دهان بحار بربادی
او بسیار ایستاده است از جهت این دریا را بحر السموات نسبت داده اند
در اعتقاد زنگیان آنست که آدم علیه السلام درین جزیره مرده است بحر [illegible]
بحری عظیمست در اقصی مغرب واقع شده است و جزیره یاقوت در این
دریاست و این دریا در ظهور [illegible] سلیمان گشته و چون [illegible] گشته
از آنجا جانب یاجوج و ماجوج منتهی شود و از آنجا که ذوالقرنین منتهی
شود و دیگر بحیرات که بطایح گویند بسیار است و بعضی از این است که گو[یند]
نیگردد و طولش از مشرق بمغرب صد و پنج فرسنگ و عرضش سی و چهار فرسنگ
بود تا قسطنطنیه منتهی شود و در حوالی بحر و دریای شام می پیوندد و بعد ده فرسنگ
میشود و در وی عرضش یعنی صد فرسنگ و در میان این بحر دو یا جزیره است که مسکن
دزدان است و چنین گویند که رود جیحون درین بحیره ریزد و آتش شود با
و حیوانات آبی درین بحر کمتر توان یافت بحر [illegible] و در اراضی شام واقع است
گویند که دورش هفتاد فرسنگ باشد و بعضی گفته اند این بحیره خوارزم است
و طعم آب و عفونت دارد بحر القطار آنرا بحیره قطار گویند نزدیک [illegible]
چون دریا چون افتاده است و دورش تقریبا هفتاد فرسنگ باشد و بحیره و دی
واقعست و در حوالی وی ولایات و عمارات بسیار باشد و در حدود
آذربایجانست و در میان این بحیره میباشد و در قدیم الایام دریچه
عظیم و چنین گویند که ازین بحیره ماهی تا ناف می برند و آن عجایب باشد
و گویند استخوان ندارد و بسیار نازک و خوش طعمست بحر البیره [illegible] ایستاده
است و میان دو کوه در حدود شام و چنین گویند که خلیل الرحمن شهر

ابرسیم آباد و درین بحیره بنا نهاده است و آنرا بدین جهت آن گویند
که هیچ جانوران در آنجا بدید آید و در اقوام حروف گویند که سکون آب و نجیره میشود
بحر [illegible] نزدیک دریای رومست و اصل آن حدود و صنف باشد
کافر و کافران مطیع و منقاد اهل اسلام باشند و جزیره و هند و غلبه
که در حوالی خراسان در ساحل آن جزیره واقع است و این دو فرقه آنجا باشند
بحر [illegible] بزمین مصر است و به دریای مصر پیوسته باشد همیشه از رود نیل
بدان منتهی میشود و چون آب نیل در افزون باشد این بحیره شیرین و خوش طعم باشد
و چون آب رو به نقصان نهد آب دریا برین بحر غلبه کرده شود شور و تلخ گردد و
مصر نسبت بدین بحیره چون جزیره واقع شده چه این جزیره در اطراف وی آب
درآمده است و چون مردم خواهند که بدان شهرها روند در کشتی نشینند و درین
بحیره ماهی است که آنرا دلفین گویند و تناول آن موجب فهم و ادراک باشد و نوعی
دیگر هست که چون [illegible] خوابهای هایل بینند و فزع کنند بحیره [illegible] در حدود
[illegible] واقعست از قبیله [illegible] که ایشان را [illegible] گویند و در آن سواحل مقام دارند
این بحیره طولش سی و [illegible] فرسنگ است و پنج جزیره معموره دارد و اهالی آنجا
ترسا و هیچ یک از ارباب ادیان مذهب دیگری نکنند و پوست روباه سرخ از عجایب
لطافت از آنجا حاصل شود بحر [illegible] در حدود شامست نهایت عمیق
آورده اند که یکی از ملوک خواست که عمق آن معلوم کند در کشتی نشست در
میان بحیره آمد و لنگری بر سر طناب بسته در آب گذاشت و چون بقعر نرسید
بود طناب دیگری وصل کرد و تا درازی طناب به هزار گز رسید پس گمان شد که طنابها
گران شده است در یک نشسته در میان آمد و آنرا برکشید و سنگ نیست

آبی بر سر طناب بسته خریطهٔ تخم مرغ در زیر سنگ تعبیه کردند و طناب را
که بهشته شده دیگر باره بکشیدند و چون تخم مرغ درست بود و شکستی و نقصانی
نداشت دانستند که بعمق بحیره رسیده است دست از آن باز داشتند
بحر باسعون از جملهٔ بحیرهٔ فارس است و طول آن هشت فرسخ باشد و بولایت
سیستان و هر چهار بسیار است و اهل شهر از آنجا انتفاع یابند **بحر سکان**
که در ترکستان باشد و مسافت چهار فرسنگ و بغیر از آنکه آتش گرم باشد
عجیبی دیگر ندارد **بحیرهٔ اجله** این بحیره در خط استوا است و در طرف جنوب معموره
عالم کوهیست آنرا جبال القمر خوانند و از آن جبال رودهای عظیم بیرون آید
و در این بحیره بهم پیوندند مانند دریایی گرد چنانکه قطر آن چهل فرسنگ باشد پس از آنجا
شعبهٔ عظیم جدا شود و آنرا نیل مصر گویند و اول در بیابانهای مغرب گذرد تا بحد
زنگبار رسد و از آنجا به بیابانهای نوبه ممتد شود و بر کنار آن بحیره شهریست
که آنرا طنجه گویند و ناشکاه آن بحیره را بدان شهر باز خوانند **بحیرهٔ زرده**
که آنرا ارمن نیز خوانند بجهت آنکه رود ارمن در آن ریزد و این بحیره چهل فرسنگ
باشد و الغ و سماس و خوی در سواحل او است و آبش بغایت تلخ باشد و در آنجا
زراعت کنند و آب شیرین نیز در آن جزیره توان یافت و در آن بحیره سنگ سخت
و شهر زغانه بر ساحل آن درخت و نجار از این بحیره غنیمت بسیار و ...
و حیوانات غریب الاشکال در آنجا بسیار توان یافت **بحر الحجر** بحیره‌ایست
و در حدود شمال در حوالی آن سوری از سنگ کشیده است و غایت ...
باشد و در یک گوشهٔ آن آب دریا چنان بسیار بود که از آبهای جانب دیگر
منفصل اند و مطلقاً آب بجانب دیگر آمیخته نگردد و چون خاک را با آن آب بسیار

کل سازند

گل بست زنند سنگ شود و چنین گویند که یکی از ملوک خواست که قعر آنرا معلوم کند چیزی
هزار گز رسن فرو گذاشت و بجایی نرسید و آن آب چنان روشن بود که ماهی در او
قعر چنان بنماید که گویا عمق آن سه چهار گز باشد آورده اند که دشمنان قصد بحیره کردند
و جام جهان‌نمای را که حاجتی در آن مرکب بود در این دریا انداختند و هیچکس را
استخراج آن میسر نشد **بحیرهٔ ارمیه** ساحت دورش صد و بیست فرسنگ باشد
در میان بلاد جزر و این بحیره انوشیروان سدی بسته است که از بیم هجوم اتراک
مردم آنجا بار امن باشند و هنوز آن سد باقیست چنین گویند که انوشیروان
در خواب دید که عمارت این سد بفرمود **بحیرهٔ کان** بحد ... سلطان
آباد باشد و از آنجا ماهی بزرگ که آنرا طریخ گویند حاصل شود و این شهریست از
شهرهای بحیکانه که اصحاب لوط در آنجا بودند و سبب فعل و حرکت او از عذاب
خلاصی یافتند **بحیرهٔ ام** فلسطین باشد نزدیک شهری که آنرا ... خوانند بحد
هند شهرهای سند در حوالی آن واقع شده و دریای هند منتهی میشود و آن بیست فرسنگ
شهر ... است و طولش پنج فرسنگ باشد و در میان این دریا کوه بزرگیست ...
مکان ... روی ... کشتیها ترتیب داده اند ... خود را در آنجا نهند
و از این بحیره ... پناه برند و دیگری را ... ایشان هیچکس را دست تسلط نباشد
بحیرهٔ ... دریاییست در عراق این شهر گویند که آن بحیره ایست که دو ماه ماهی
نباشد و دو ماه دیگر ظاهر گردد و پیوسته حال بدین منوال است و سبب آن معلوم
نیست **بحیرهٔ خوی** بحد ولایت فارس است آب وی بغایت شور و
نمک بسیار در حوالی آن منعقد شود و طولش ... فرسنگ باشد و در حوالی آن
ضیاع و ... بسیار باشد **بحر ...** طول آن ده فرسنگ و آب وی

خوش طعم باشد و گاهی آبش نقصان پذیرد و چنانچه قرب بآن رسد که بالکل منقطع
شود و باز بحالت اصلی رود و در حوالی آن زراعت و عمارتست و اسم آن طرف معلوم
نیست **بحر المحیط** بحدود مغرب زمین باشد و بعید القعر بود و کعب الاخبار روایت
کند که شخصی در زمان موسی علیه السلام در دریا فرو رفته بود تا آنکه غلطی از قعر آن زد هرچند عقل
در قبول این اباء مینماید اما چون در کتابست کاتب نیز برابر او آن جرأت
نمود و چنین ثبت نمود که موج این دریا از تموّج حاصل میشود و بخلاف امواج
دیگر بحار از شخصی که راکب این بحیره بود سوال کردند که درین دریا چه چیزهاست که از
همه عجیبتر دیدی جواب داد که سلامت نفس عجب المعارات بر همین قدر صفت بحار
صغار و کبار رغبت فناء ایست اختصار نموده میشود بر طبایع سالکان مسالک
پوشیده نماند که در هیچ نسخه متقدمین در صفت دریاها بر وجهی که درین اوراق
ترتیب یافته در خیر تسطیر نیامده است چه مصنفان این حالات ربط آن از رشته انضباط
چون این درر و لآلی در یک سلک انتظام نداده اند **من ذکر تولد الانهار علی**
سبیل الایجاز و الاختصار بباید دانست که در جبال کهوف و مغارات بسیارست
و در حین نزول امطار از باران و برف در آن مغارها میرود و جمع میشود و چون
چند جوی که جگر کهسار بی بهره باشد و بنا بر ضیق منافذ بتدریج از آن بیرون می آید
و انضمام و اختلاط بعضی ببعضی جداول انهار پدید میشود و نهری بزرگ حادث
گردد و خزانهای کوه را که آب در وی باشد اوشال خوانند پس اگر این اوشال
بمقدار جبال بهامت آن آب جاری بوده اگر اوشال در پایان کوه باشند و مددی
بوی نرسد فرو منقطع شود و در هر اقلیمی چند نهر بزرگست غیر آن سوال و حدا کنم
ضبط و تعداد آن تعذری دارد پس گوییم که بعضی ازین جویها از طرف شرق آید

و بطرف

و بطرف مغرب رود و بعضی از مغرب اعاده کند بمشرق منتهی شود و بعضی از طرف
شمال بجنوب و بالعکس ابتدای جمیع از جبال باشد و انتهای آن ببطایح و بحرات
و بحار بود و در بین ابعاد که مجموع انهار افتاده باشند بحد اول آن منقطع شود و آنچه
زیاده آید بدریا شود و نوبت دیگر بتاثیر آفتاب احوال بحار لطیف در هوا صعود
کرده از تولد آن بخار تولد کند و عموم سحابات موت کرده و امطار و ثلوج حادث
شود و پیوسته بهمین منوال باشد حتی یبلغ الکتاب اجله ذلک تقدیر العزیز العلیم بعضی از
انهار مشهور است که مذکور میگردد منبع آن از جبال روس تخاز و حدود شمال
و هفتاد و شش شعبه از وی جدا میشود که هر شعبه چندین شهر از آن شعبهات
با وجود این شعاب این جداول که بتدریج نقصان محسوس در وی پدید نیاید و مصب آن
بحر الخزر بود و میان این نهر و آب دریا فرق توان کرد چه اصلاً بهم نمیامیزد
نهر آذربایجان آبی خوشگوار دارد و منبع آن از جبال آذربایجانست و انتهای
آن بحیره طبریه باشد و در بعضی از مواضع حدود ولایات شهر منشعب گردد و دواری اراضی
عبور کند و چون فرو نشسته سنگی صلب در نظر آید که از آن آب منعقد گشته آنرا مرمر گویند
و بمثال صفایح الملس باشد **نهر جیحون** از جبال صغانیان تا بتبت و میان
مغرب و شمال میرود و در خش چهار آب دیگر بوی رسد و در موضع راحال گویند
و بلخ و ولیج در ترمذ گذرد و در بعضی رستاقها چنان یخ بندد که گاه گاه کاروانها
بروی گذرند **نهر سیحون** جوی بزرگست و سیحون موضعی باشد ترکستان
که آن نهرها بخوانند منسوب او از خیره خوارزم بود **نهر جیحان** از حدود روم
آید و میان خرش و مصیصه در آید و کند رود و نزدیک شهر طرسوس بدریای روم
منتهی شود **نهر حاجله** نهری بغایت عظمت و منبع آن از جبال روم است

و شرقی بغداد خراب کند و خراب بعضی را گویند که میان فرات و دجله باشد
جبال نصیبین و حصن ذوالقرنین باشد و آب آن نافع‌تر باشد و سبکتر از آبهاست
و از اول تا آخر در میان عمارات و زراعات بود **نهر جرید** در اقاصی ترکستان
در غایت بزرگی و در آنجا نوعی از مار بود که چون چشم آدمی بر وی افتد هلاک شود
نهر اشتر در زمین شامات و در صفت آن گفته اند که شبه نهر ساوه و ... الیران
و آخره با کلسن یعنی از جداول او را ... بسیار بود **نهر کر** هم در اقاصی ترکستانست
در غایت بزرگی جبال روم باشد و در میان تفلیس و ... بگذرد و تا آخر فارس ... شود
نهر اردبیل جریان او از مغرب تا مشرق و ابتداء او از جبال ارمنیه
است و آب او بغایت سریع الجریانست گویند سلوک کشتی در وی متعذر باشد
در کنار آن سنگلاخ بسیار است و بعضی سنگ فاتست و بعضی مخفی و نهری سیاه کند
و هرچه از حیوانات در وی افتد بشکند آرد که ... باشد و ... و قصه مخفی
آب دریا با وی مسافت کرده و جدا از خلاصی و لوای ... افتاده هلاک شد این
نهر منسوبست و مصب بحر طبرستان بود **نهر زاب** آنرا نهر مجنون نیز گویند و بغایت
تیز رود و در میان موصل و اربیل گذرد و در تابستان آب وی سرد باشد **دیگر**
در حدود فارس آبیست و منبع آن از جبال صفاهان باشد **نهر طاب** در میان
ولایت فارس و خوزستان و نزدیک ... بدریا ریزد **دیگر** ... نهری
بزرگست که در حدود ... و در کوههای آن طرف فراهم آید و در عرض پانزده ...
جنوبی ... **نهر زنده رود** در ولایت اصفهانست عذوبت و لطافت
آن معروف و در دهات و بساتین اصفهان از جداول آن منتفع باشند
و مصب آن بحر فارس بود **نهر اجر** قریب بصره بود و ... نزدیک وادی

قنطره عجیب ساخته اند و آن یک طاقست قوس آن قریب دویست قدم و مجموع آن
از سنگ پرداخته اند و طول و ستبری آن ده گز باشد **نهر فرات** آبی بزرگست
و از کوههای روم خیزد و از میان ثغور شام بگذرد و بعراق شهرهای خراب بسیار شود
بقرب ... یک شاخ از آن بدجله پیوندد و شاخی از آن بسواد کوفه رود و آنچه خاص آید
به بطایح ریزد و بعضی گویند که به نهر عدن منتهی شود امام ابی عبدالله الحق ابو
جعفر محمد صادق علیه السلام گوید که محمد رسول الله صلعم فرمود شرب من الفرات
ثم اثری بشره الله تعالی **نهر دجله** جریب بغداد است گویند سلیمان علیه السلام
بهر یکی از آنها قریه ساخته است و بعضی جهر آن را بذوالقرنین نسبت کرده اند
و از آن ... و شعب جداول است که از طرف ... شود و در بزرگی قصبه ساخته اند
نهر عمان آبی بزرگست و در حدود سند و مکرانست و در بزرگی گویند مانند
نیل مصراست روایت کرده اند که در آنجا نهنگ توان یافت و مصب آن
بحر فارس بود **نهر ارس** ابتدای آن از جبال اردبیلست و از آن ... الحمران
در ... و در ... **نهر آکد** از جبال آذربایجانست و از ارمینیه خیزد و از اردبیل
و زنجان بگذرد و به بحیره ارمون منتهی شود **نهر ایلاک** نهری عظیمست و بدایت او از
جبال خراسان خیزد و جریان او از شرق بمغرب بود و جداول از وی منشعب گردد
و در دار الملک هراة و مزارع و قصبات از این آب منتفع شوند و بعد از ...
منتهی گردد **نهر ...** آبیست که ... و از ... گذشت و بر کنار آب موضعی
بلند از سنگ ... ساخته اند و بر آن نوشته اند ... الرحمن ...
ثم نزع **نهر ایران** آبیست که در بصره باشد طول آن ... فرسنگ باشد و بر جانب او
قصور و بساتین فراوان بوده و این نهر ... و چون آنجا رسند ... مزارع

بسا تیز آب گیرد و چون بنیاد چیزی کند اگر آن نیک گردد مگر موضعی که از برای ذخیره
ساخته اند نهر سلیمان در حدود بلاد جزیره است و منبع آن از جبال راس
العین است و امتدادش بیست و پنج فرسنگ باشد نزدیک شهر قرقیسا در فرات منصب شود
نهر کات بدایت آن از جبال چین باشد و چنین گویند که آبی شور است و اگر نبات
را آفت رساند و مردم آن دزدی بسیار باشند و چون مردم از احوال خود بیخبر
باشند چیزی ربایند و در آب فرو روند نهر عیسی آبی بزرگ است و بسواد
بغداد منتهی شود و بر کنار آن آب بسیار از صلحا و اولیا و الیاس پیغمبر علیه السلام
دیده اند نهر طبریه نهری بزرگ است یک نیمه آن سرد و یک نیمه گرم باشد و منصب
بحیره طبریه باشد نهر خجند بدایت آن از جبال ترکستانست آواز کند در آن
رود آن جوی اطراف بدو پیوندد و بحد و خجند آید و بعد از آن بساکن و بر [illegible]
نبات از آن کند و بخوارزم منتهی شود نهر اکبر جوی بزرگ است در حدود
هندوستان و بدایت آن از جبال و انتهای آن بحر هند است نهر ادکی
در ولایت اندلس [illegible] و مغربست و در بزرگی چند برابر دجله بغداد و بوسط
قسطنطنیه گذرد و بعضی از بحیرات که در آن نواحی باشد منتهی شود نهر سامو
شهریست از دجله بغداد و بوسط سامره و بغداد در آب دجله و نیاری
شهرت از صفت [illegible] نهر خواجه که آنرا آگاه خواجه نیز گویند از رود
جیحون منشعب شود و بجانب کات رود و [illegible] آن جوی از جیحون جدا گردد
و اندک مسافتی خطرناک بود که چون کشتی افتد کم خلاص شود نهر دیگر
شعبات [illegible] که بغرب بغداد به دجله پیوندد و [illegible] تا میان [illegible]
بحوالی اخلاط باشد و جداول بسیار از آن شهر منشعب میشود نهر [illegible]

از معظمات انهار ربع مسکونست و جریانش از جنوب بشمال و ابتدای آن
از پس خط استوا است از جبال القمر بوده و منصب او بحر روم و هیچ مثل آن
در معموره عالم نیست زیرا که هیچ آب در میان بلاد اسلام بیرون دو ماه در میان
بلاد زنگ و چهار ماه در صحراها و خرابها و هیچ نهری زیاده نمیشود الا این نهر و سبب
آن آنست که چون در بلاد [illegible] تابستان از پس خط استوا زمستان در آید چه
آفتاب از سمت الراس ایشان دور افتد و در این بلاد نزدیک شود و چون
انجا زمستان در آید آنجا تابستان باشد عبد الصمد بن ابراهیم الرفاعی در
کتاب عجایب المخلوقات آورده و سبب ارتفاع هیجان آب نیل آنست که
آب بحر روم در فصل خزان بجهت آنکه مطارح اشعه کواکب باشد هیجان کند
و موج زند و از موضع خود مرتفع گشته و پیش آب سدی شود و نگذارد که آب نیل
در وی ریزد پس نیل رجعت کند و اراضی مصر ملو گردد و چون مقدار کفایت
بمصر آن پیوندد و بادی سحابه [illegible] باشد که باد جنوب را افزاید تا آب بحر روم
را [illegible] و جاری گرداند و این یکی از عجایب قدرتست و در بنا شده اهل مصر را
مقیاسی بود که بدان مقادیر زیاده و نقصان آب معلوم کنند و آن در میان
بر کنار نیل موضعیست و آنجا خطی چند که از آن دستور کفاف اهل مصر معلوم
گردد و آن چهارده خط باشد و چون بشانزده رسد خیر و منفعت بسیار
حاصل آید و بغایت زیاده هجده خط بود و چون از این بیشتر گردد در مصر خرابی
راه یابد و این مقیاس گویند از موضوعات یوسف علیه السلام است چون
[illegible] رقم سنگین [illegible] قصدی ذکر آن شد و گویند نهنگ در این رود
بود و پوست آن چون پوست [illegible] است و حیوانی دیگر در آنجا بود که آنرا اسب

از نهرات

آب گویند و او را بانگ [illegible] عظیم بود و با سفینه بازی کند و مضرت بسیار
از او حاصل آید [illegible] در این دریاست و ماهی عاد نیز از جمله حیوانات
این دریاست [illegible] چون در دست گیرند رعشه پیدا کند و هرگاه
که از دست [illegible] از حروف گویند که [illegible]
کلاک [illegible] که ارباب کیاست از وقوع کرّی الجمله نگاه دارد
شود باری سبحانه و تعالی بالجمله [illegible] را از ماندن [illegible] آب بحر را اغماض کنند و اختصار کنند و
در یخام بدین قدر اختصار رفت والله اعلم **ذکر آثار مسبوق بکلمه چند که بعضی آن**
در سبب انفجار و دیگر احوال و آثار است سبب انفجار عیون آنست که در
جوف زمین منافذ بسیار باشد البته در آن آب و هوا بود و هرگاه که برودت
غلبه کند هوا نیز آب گردد پس آن آب [illegible] از محلی بمحلی رسد و زمین صلب
نباشد چون در آن موضع نباشد طلب خروج کند و طرفی از آن بشکافد و بر روی زمین
صب گردد و بمعالجت محتاج گردد چنانکه در قنوات آشکار کند و حرارت [illegible]
در فصل تابستان و برودت آن در زمستان بدان جهت باشد که چون فصل
زمستان در آید هوا بارد شود و حرارت بگریزد و در باطن زمین مقام کند پس انها
که در عمق زمینست سخن گرم شوند بدان واسطه گرم باشند و در تابستان عکس
بود لاجرم آب سرد نماید اما علت حرارت آن بعضی عیون و آثار که در زمستان
و تابستان بر یک قرار باشد آنست که در باطن زمین از کهوف و جبال [illegible]
که خاک آن گرم باشد و رطوبتی که در آن موضع بود خالی از دهنیت نباشد پس این
آب که بدان موضع باشد آزاد [illegible] و از وی زایل گردد و برودت بر آن
استیلا پذیرد و عفونت سیاه را سبب آنست که خاک مواضع آن راجی

افتاده باشد و علی الجمله اختلاف بخار و بخارات امور و عذوبت و لطافت آب
و ملوحت و حرارت و برودت آن و غیر ذلک اثری تمام دارد و آب را عوائد
بسیار است و امثنی بر همین محل اختصار افتاد و بعضی از عیون مشهوره است که
مذکور میگردد **عین ارده زنگ** از ضیاع تزویلست و آن آب مسهل باشد و چون
در موضع نقل کنند این خاصیت نماند **عین الطیف** در میان اسفراین و جاجرم
و آب بسیار از آن حاصل آید و در بعضی اوقات منقطع گردد تا جوی شیر بانجا روند
و با سبابی بسیار طاهی و رفاقی کنند و باز جاری شود **عین بادجان** در حدود
دامغانست و چون در آنجا که مادی عظیم است به مقداری رگوی حیض در آنجا
افکنند باد و طوفان عظیم حادث شود و بعضی از اخبار متواتر و بوضوح پیوسته
عین باهیان چنین گویند که در این چشمه وقت بیرون آمدن آب ماهی چون رعد
ظاهر شود و از آب بوی کبریت احمر آید و چون بدان غسل کنند روشن گردد
عین معروف چشمه ایست که آب سفید از آنجا بیرون آید اگر در آنجا بپاشند
منقطع نشود اگر مقداری راه برند و بخورند در بدن سنگ گردد و موجب
هلاک گردد **عین داراب** در این چشمه کیاهی باشد که چون منفسی کسی در آنجا
غوص کند در وی بچه هر چند اضطراب کند هلاک گردد مگر صبر کند تا خاصیت آن
از وی جدا گردد **عین ورق** آب آن گرمست و دخانی از وی مرتفع گردد
و مشتعل گردد و شعلهای آن زرد و سفید بود و این آب در دو موضع جمع آید
یکی مخصوص برجال باشد و دیگری بنسوان و از بهر امراض بلغمی خوبست و
چون در آب در آیند مانع اند و اگر دفعه واحده در آن روند مجموع اعضا و
اندام او را بسوزد **عین الزرافت** نزدیک بوصلست و از آنجا سیله فرو رود و آنرا

بعضی فروشند **عین الجراد** آب آن بجهت دفع ملخ نافعست و چون در ظرفی
کنند و بجاهای که ملخ باشد برند در آن حوالی نماند بشرطی که چون از آنجا روانه شوند تا
موضعی که مطلوبست بزمین ننهند و الا خاصیت زایل شود گویند که این چشمه در میان
شیراز و اصفهانست **عین ابی بکر** در اراضی اندلس در پایین کوهیست که آنرا
سنگوره خوانند و این چشمه ظاهرا بسیری خشک است فاما اگر لشکری در
آنجا نزول کنند تمام سیراب شوند و آن چشمه از حالت اول گردد **عین النار**
در اراضی انطاکیه است و اگر قصبی دران افکنند فی الحال بسوزد **عین آذربایجان** شعبیست
از نواحی مصر در میان مرغزاری و دران بلاد خاکیست که اگر آنرا از آب این چشمه
گل کنند و از آن گل سبوی منکوب گردد **عین بربونه** چشمه ایست بغایت صافی
از آنجا بیرون آید و چون لحظه بماند سنگ گردد و گویند سنگ مرمر از آن حاصل شود
عین باران در سیستانست و بی تعب از آنجا حاصل شود **عین زمزم** چشمه ایست
مبارک بزمین بیت المقدس اکثر بیماران از آنجا آب خورده **عین فرا** چشمه ایست
در ولایت دیلم در آتش و در تابستان بغایت سرد بود و در زمستان بغایت گرم **عین
گلشن** در موضعیست از اراضی خراسان صاحب تب ربع چون در آنجا در
خلاص شود **عین ونادر** بقرب طوس است و سر چشمه ایست متقارب که از پایین
کوه سیاهی بیرون می آید و در غدیری جمع شود و در آن ماهی بسیار باشد و از آنجا
چند جوی منشعب گردد و اکثر سواد طوس از آنجا آب خورند **عین ارد شیر** از جمله
ضیاع [illegible] سلماس است و شراب آن موجب اسهال و اطلاق باشد **عین نوح**
او نیز همین خاصیت دارد و بغایت گوارنده است **عین سلیمان** بجد و قار است
مکه بابت گویج گاه است و اکثر علت فرزند را نافع بود و اطلاق آورده اسهال

مردم شیراز و بلوکات قبل از نوروز بر سر آن چشمه روند و از آن آب بخورند و علتها
دفع کنند و بغایت مبارکست **عین کربال** در اندرون قلعه که آنرا اسلیمان
خوانند در حدود کرمان در سابق الایام چون پادشاهزاده در قلعه بودی و آب
آن پادشاه میدی البته پادشاهی رسیدی **عین مغول** چشمه بزرگست و آبی
لطیف و خوشگوار باشد **عین سراب** چشمه ایست بقرب سامان سور و در زمینی
بزرگ بران ساخته اند **عین الوهبیه** بقرب رباط کرکوت و در اندرون او سنگهای
خرد باشد و در آن خاصیتهای عظیم بود و این اعجاب از خصوصیات این چشمه است
عین الغضه در حدود عضور باشد و اکنون شهری بران ساخته و اکثر باغات و بساتین
از آن آب خورند **عین المدینه** چشمه ایست در مغرب و در آن آب بعد از مشغال
تیز باشد **عین الکو** در حدود سلجاقست هر درخت تاک که خشک باشد قدری از
آب دریای او در بیخ آن ریزند سبز گردد و این نیز از عجایب اوست **عین دماوند**
در شکاف کوه دماوندست و چون کسی محتاج بآب شود نزدیک آن شکاف رود
گوید مرا آبی ده فی الحال روان گردد و چون بقدر کفایت شود و بانگ بر زمین زنند
و کفایت منقطع شود و بسیاری از مردم امتحان کرده اند و چنین یافته اند
عین الشجر گویند که این چشمه در راه جرجان در پایان کوهی افتاده است آب او
در غدیری جمع میشود که در آن یک نیزه آب باشد و در میان این غدیر درختی
عظیم باشد و برو اغصان بسیار باشد و هر سال چهار ماه این درخت غایب
میگردد و سبب آن ظاهر نیست کمی از ملوک زمود تا آن درخت را بمسامیر قوی
استوار کردند و چون اوان غیبت او رسید مسمارها گسیخته شد و درخت غایب
گشت و عوامی جهت تحقیق این امر فرستادند و بعد از مدتی مراجعت کرده گفت

بار گردن آب فرو فرستم و بر حقیقت حال اطلاع نیافتم عین البجار ببیابان اردن
و همدان باشد و آب آن بشتاب گرم است که اگر بیضه دران افکنند پخته شود و چشمی
در پهلوی چشمه است که آب او دران جمع آید و اصحاب امراض چون دران روند
صحت یابند عین السعر چشمه است قریب عکه بود و نصاری آن موضع را زیارت
کنند و اعتقاد ایشان چنانست که گاوی که جهت آدم علیه السلام زراعت کرده
ازین چشمه بیرون آمده است عین المداد چشمه ایست در آذربایجان که جامها دران
رنگ کنند و چنین صبغ در همه آفاق غیر ازان نیست عین الغراب بدریای مغرب است
و شهری تمام دارد و حصنی قوی متصل بسرای آن موضع [illegible] شیرین بوده و ازین
آب قصبات و رساتیق دایر باشد چون آب کم شود هندیان آنجا آیند و طعامی
سازند که هزار نفر را کفایت باشد و از ذنوب و معاصی توبه کنند تا آب [illegible]
زیاده گردد و تمامی آن ناحیه را سیراب گرداند و چنین گویند که نقصان آب از
معاصی بود عین العلاج در میان خرقان و قزوین است و آبی گرم دارد و نافع
هر حیوان و انسان که جراحتی دارند چون جذام و جرب و غیر آن و دران آب نشینند
صحت یابند و استخوانهای شکسته را از تن بیرون آرد و اسهال را نافع بود و از
وجع بطن و خنازیر برهاند و تنگی اندرون و توتیای ضفادع و امثال آن استسقا
را آنجا بیت آید عین الحجر چنین گویند که چشمه است از قریه بخارا اگر نبود دران
اندک سنگ منقش بیرون آید عین السم بدریای جرجان است بغرب قصر فغفور و آب
آن بغایت شیرین و لطیف اما اگر ازانجا مقدار ریگ [illegible] نقل کنند شهرها هلاک شوند
و نفعی ازان از کوه بیستون باشد و بغایت صافی بود و چون [illegible]
افکنند و روز دیگر بیرون آید [illegible] باشد و سبب آن معلوم نیست عین الشمس

عبدالملک

عبدالملک بن عبدالله چنین گوید که چون بزمین نجاف رسیدم چشمه دیدم که چون آفتاب
طلوع کردی آب آن بطرف مغرب باز گردیدی و در وقت غروب بطرف شرق
روان گردیدی و از اهالی آن دیار سبب این صورت پرسیدم جواب ندادند تا عجایب
معلوم شد عین الملک آبیست در دیار چین ازانجا که هیچ کس بیرون آید هر که دران
آب غسل کند جنابت پاک شود و جامها بدان آب شوید بوی سنگ و عنبر و شمام
رسد در بیان عیون بهمین قدر قناعت افتاد بعد ازین در ذکر آبار شروع کرده میشود
و من الله العصمة و التوفیق فی ذکر الآبار بئر قضاعه چاهیست در مدینه معظمه
حضرت مقدس نبی صلعم آب دهن مبارک خود را دران چاه انداخت و شفا
ازان شفای کلی حاصل آید بئر زمزم چاهی مبارکست و مشهور مجاهد گوید که هر که
ازان آب بصدق و نیت بخورد از هر گونه علت که داشته باشد خلاص شود
بعد ازان که انباشته شده بود عبدالمطلب آنرا حفر کرده و ذکر آن در مجلد ثانی
ذکر یافته بئر یوسف نزدیک طبریه محل است از اعمال مصر یوسف علیه السلام را برادران
دران چاه افکندند و آب آن امراض را نافع بود بئر الزیبق در اراضی مغرب
[illegible] عظیم ازان چاه مرتفع میشود چنانکه اگر سنگی عظیم دران چاه افکنند آوازهای
عجیب برآید و بعد از دو ساعت ساکن گردد بئر ارزن چاهیست در [illegible]
طرابلس مشهور است که از آب او اندک مسافتی برند خون شود و اگر دورتر برند
سنگ شود و اگر خرقه حیض دران افکنند صاعقه عظیم پدید آید و باد و زمین
بجنبشی که دیوارها بشکند و عمارات خراب کند و هر که از آب این چاه بخورد و
اطلاع [illegible] برآید بئر بابان چنین گویند که چون نخچیر تشنه شود قصد بئر بابان
کند بعد از ساعتی آب چاه از قعر بالا آید و چون نخچیر از آب خوردن مشغول شود

آب او را غرق کند بعد از ساعتی استخوانهای او را بر کنار چاه افکند و سبب آن
معلوم نیست **بئر الصواب** در سر کوهیست در حدود و هر که نزدیک آن چاه
رود آوازهای عجیب شنود و صوتهای عظیم استماع کند از فارسی و ترکی و هندی
و غیر ذلک و چون باران بارد آواز منقطع گردد و بعد از آنکه باران ساکن گردد
همانا دستور اصوات ظاهر گردد **بئر سنگ ذئب** در سر کوهیست و هر کس که
خواهد که قعر آن چاه نگاه کند سنگی مانند تیر بر روی وی آید و اگر نگاه کند اما موجب
آن کس نداند و بعضی گویند که در قعر آن مرقد یکی از بنات آدم علیه السلام است
بئر بابل چاهی معروفست هاروت و ماروت معذب آنجا نگونسار اند **بئر بدر** چاهیست
در میان مکه و مدینه و بعضی گفته اند که حضرت رسول صلعم بعد از استیلا بر کفار و قتل نموده
ایشان احیا و صنادید ایشانرا در آن چاه انداخته اند و یکی از مشاهیر صحابه گوید
که در وقتی از اوقات بآنجا رسیدم کسی را دیدم که از این چاه بیرون آمده زنجیر تمام
در وی گرفت و چون نگاه کردم شخصی را دیدم با آنکه از آن چاه بیرون آمده تا باز با تازیانه
آتش آن شخص را چند تازیانه زده بچاه معاودت نمود **بئر اصفهان** چاهی
عمیق است و قعر او بدید نه و در وقت حکومت الحجاج بن یوسف [illegible] کودکی در آن چاه
افتاده بوده و مادر وی جزع بسیار میکرد مردی را [illegible] از زندان
بیرون آوردند و در زنبیلی کرده و ریسمانی بر آن بسته در چاه فرستادند که آن کودک را
مرده یا زنده بیرون آورد و چنین گویند که شبانروزی ریسمانها بهم وصل کرده بچاه فرو
گذاشتند و آن شخص [illegible] سنگریزه با خود داشت که در قعر آن چاه می افکند و بعد از
انقضای آن مدت همچنان گوش میداشت و آوازی نشنید آخر الامر بالا کشیدند
کیفیت معلوم نمودند گفت غیر از ظلمت چاه چیزی معلوم نشد **بئر الصنع** در دیار هند است

و آب آنرا چون گرم کنند و در ظرفی کنند زنبانی منعقد شود اگر تا آخر هفت کمتر اند بهم
مایل گردد و حکمت آن جز باری تعالی کس نداند **بئر قیصور** این چاه نیز در بلاد هندوستانست
و در آن چاه نوعی ماهی باشد که چون از آب بیرون آید سنگ گردد **بئر المسیح**
در حوالی مصر است و درخت بلسان در حوالی این چاه باشد و آب این چاه دهند
گویند که از آب این چاه عیسی وضو ساخته و غسل نیز کرده گویند تا درخت بلسان را
ازین چاه آب دهند روغن از آن حاصل شود و همانا آب این چاه منبع عطر داد
[illegible] اینقدر میکرده **بئر عبد الرحمن** در ناحیه فارس است نزدیک بجزیره [illegible]
اختصاص دارد و آن بعبد القیس است و اکثر اوقات قعر آن خشک باشد و در هر سال
یک وقت معین که نوبت آب عظیم پدید آید چند انکه از محل خود بالا میل کند و بر روی زمین
روان شود و یک آسیابی بدان آب گردد و عاقبت مزروعات از آن [illegible]
منفعت بسیار از آن حاصل آید و بعد از آن بزمین فرو رود و بحال اول
رود و چنانکه هرگز آب در قعر آن چاه نبوده است **بئر خوذ** در میان [illegible]
سر آن چاه دیگی بزرگ از مس نهاده اند و در آن دیگ سوراخی از مس کرده اند
و آنقدر آب از آنجا بیرون می آید که چند دیگی بزرگ پر شود و حال آنکه سوراخ
دیگر رعایت نگشت که بدین صورت از جمله طلسمات توانند بود و آن شهر [illegible]
از کثرت آب ویران گشتی **بئر سیامک** هم در حدود فارس باشد و پیوسته
از آنجا بخاری گرم بیرون می آید و حرارت عظیم موثر باشد بمثابه که اگر مرغی
بالای آن پرواز کند بسوزد و در چاه افتد و خلقی عظیم این گواهی داده اند
بئر شرع در میان رباط عمرو بن عدی باشد و در حدود بیابان سورست بر سر
آن چاه گنبدیست در قدیم الایام و آنجا عماراتی عظیم بود و اکنون خراب شده

و جایی هولناکست و بعضی از حیوانات موذیه و سباع ضاره در آنجا بسیار باشند
و گویند در قعر آن چاه فیروزه توان یافت والله اعلم بحقیقة الحال گفتار دوم در ذکر بعضی
از جزایر منقوله از ارباب بصایر بدان وفقک الله تعالی که در میان بحار
و خلیج که در جزایر دارد اراضی بسیار است که حضرت باری سبحانه و تعالی از انها
و اصناف عباد خود ساخته و بعضی از جهت اخذ فواید و منافع پرداخته و از این
جزایر برخی بتصرف بنی آدم واقع شده که بر زمین و قصبات و مزارع مشتمل است
چنانچه از مسکن طوایف جن است و در بعضی از جزایر حیوانی چند بصورت انسان
و غیر آن ساکنند که از اوصاف و اخلاق ایشان مختلف و بعضی از آنها متفرق
و وحوش و طیور باشند و برخی معادن طلا و نقره و غیر ذلک بود و جزایری چند
مخفی از نباتات و حیوانات و بر احوال چند عدد از آنها هیچ کس را اطلاعی
نیست که رقم زده کلک بیان میگردد جزیرة الیاقوت جزیره ایست در بحر معظم افتاده
و در وی انواع یاقوت سرخ و زرد و کبود توان یافت و اهل شرق آن را از یاقوت
بهتر دانند و بغایت تمام خوند جزیرة المعنب و او را اقلیم قصبه نیز دانند چنین گویند
که اشراق آفتاب بدین موضع زیاده از موضع دیگر باشد از این جهت او را الصاب خوانند
و این جزیره در میان بحر معظم است و این سخن تغیر سخن اول مینماید جزیرة القصب
بقرب خط استوا است و در دریای شرق در دریکنار آب و بر قطعهای نقره
افتاده است از یکمثقال تا ده مثقال و نیم مطلق با سنگ آمیخته جزیرة الرانج
در دریای چین است روایت کرده اند که طول آن چهار فرسخ است و پادشاه این
جزیره را مهراج گویند و از خراج آن هر سال [illegible] طلا حاصل خزانه میشود
و در آن جزیره فار المشک نیز باشد و صنفی از روباه در وی شود که نیش [illegible]

ابتلاع

ابتلاع تواند کرد و آنجا طاوس سبز توان یافت و درخت کافور هم در آنجا باشد و دور
آن هزار فرسخ و در وی کوههای بلند بود و آبهای روان و هوای خوش و مردم
در آنجا متوطن باشند اما بجهت تفحص یاقوت زرد و سرخ و سفید و کبود در آن
جزیره روند و جزیره واق واق متصلست بجزیره الرانج و در آنجا طلای بسیار
حاصل میشود چنانچه اطواق کلاب و سلاسل از طلا سازند و پادشاه این جزیره زن
جمیله باشد و تمام زنان و ارکان دولت او نسوانند و با رجال اختلاط ندارند و جای
همه آن جنس زن جزیره خوانند جزیرة [illegible] در اقصای مغرب غایت
بزرگ و عمارات بسیار [illegible] این جزیره منتهی شود جزیرة طلابی هم در اقصای چین
و در این جزیره قومی باشند از نتایج قوم عاد چنانچه طول قد ایشان یک گز باشد
موی اعضای ایشان بغایت [illegible] باشد و مردم خوارند جزیرة السلام در دریای
هند است و صندل و کافور از این جزیره آرند جزیرة القصر این جزیره نیز در این
دریا بود و در آنجا قصری بود که هر کس در آنجا رود مدهوش شود و سکان آنجا قومی
باشند که بدن ایشان مثل بدن آدم باشد و روی ایشان روی سگ باشد جزیرة البرق
در این جزیره موضعی باشد که تمامی شبها از آنجا برق جهد و در یکی باران بارد
و در یکی باد وزد و سبب این حوادث معلوم نیست جزیرة السقر سکان
این جزیره را موی در سینه باشد و اصفر اللون اند مانند چینی و عود و شکر در
آنجا بسیار بود جزیرة کابوس اهل این جزیره مردمی اند که اکثر برهنه باشند
و روزی [illegible] ایشان از جبل آهن باشد جزیرة فانک سکان این جزیره در علم
حرب و کشتی در راه زدن در دریا بهارتی تمام دارند و توانند که در آب سباحت
کنند و ضعف با ایشان نرسد جزیرة المحرق از جزایر هند است و در غرق در آنجا

باشد و ساکنان آنجا قومی از شیاطین اند و بس متعرض احوال مردم شوند جزیره
الخالکه از جزیره دریای زنگبار است و مردم کمتر آنجا رسند و مردم از حج برده را
هر سال از کوکبی آفت رسد و استغراقت از شدت حرارت و حوادث میشود
و آنجماعت سرخ و منتظر آن وقت می باشند و چون نزدیک به آنجا رسند
رحلت کنند و چون کوکب از آنجا بگذرد باز به وطن خود معاودت نمایند جزیره
شنهان از جمله جزایر زنج است و ساکنان آنجا جماعت یک گز قد و یک
چشم اعمی و بر تمثیل مخلوق چند جنس که بینند صنفی از طیور در ین جزیره باشند که به
آنجماعت محاربه کنند و منقار ایشان یک چشم ایشان را کور کنند جزیره سکسار
از جزایر دریای زنگبار است و شرقی تمام دارد که از درندگان هر کس آن جزیره بسب
خلاصی ممکن نیست جزیره الاسمار از جزایر مغرب است و در آنجا مناره ایست بلند عالی
صد گز از سنگ خالص صعود بر آن متعذر میشود و در تحت آن هیچ دیدنی در بالای
او صورتی ساخته اند که دست خود به جانب مغرب دراز کرده است و گویا به چیزی
اشارت میکند جزیره اللون از جمله جزیره های بحر روم است و اصناف طیور
در آنجا مسکن ساخته اند جزیره الکنیسه در شوره گنبده از سنگ تراشیده
و در مقابل او محرابی ساخته اند و قبه بر سر گنبد نصب کرده و بر سر قبه صورت اعرابی
نصب کرده اند که هر کس از زیره بتفرج و زیارت مسجد و گنبد آید آن صورت سر
بگنبد در آورد و آواز دهد که فلان مهمان آمده است پس در آن گنبد کشاده شود
و طعامی بقدر احتیاج او از آن گنبد بیرون آید و باز بسته شود و پیوسته حال بر این منوال
باشد جزیره خالط از جزایر بحر روم است و درین جزیره غیر از گوسفند
چیزی نباشد و آن گوسفندان به غایت بزرگ باشند و تجار چون به غایت

درآنجا

در آنجا رسند توقف کنند بی مانعی هر چند گوسفند خواهند تصرف نمایند جزیره
قنوران در بحر چین باشد و در آنجا جانوریست که او را کرک خوانند و او را در میان
شاخی باشد عنقریب یک گز و چون آن شاخ را ببرند صورت حیوانات پدید آید و بعد از آن
باطل شود جزیره بابل جزیره بزرگست و در وی عمارت نباشد و شب آواز مزامیر
از آنجا شنوند همانا که جنیان در آنجا ساکنند جزیره محراج بمیان این جزیره غدیری عظیم
باشد و هر چه از طلا و لاجورد و نقره بدست افتد در آن غدیر اندازند و گویند این خزینه
است و پادشاه این جزیره اسپان باشد که روی ایشان بر روی زمین کشند
و در میان این جزیره کوهیست که در قله وی آتش مبغوزان بود از تف عشق و نیزه ها
بود جزیره کله و شداد از خطا استواست که در میان آن دو جزیره کوهیست و در وی
معدن قلعی بسیار باشد و ماران باشند که هر یک گاومیشی ابتلاع کند و علف شکن
شناسند جزیره الریاح کافوری درین جزیره کافور باشد و کافور ریاحی منسوب
اینست و آدمی کمتر آنجا توانند رفت و جمعی زاوان در آن جزیره بود جزیره
الصنال در هندوستانست و در وی درخت عود باشد و عود قماری از آن
جزیره آرند جزیره السم در بحر اخضر است و در آنجا نوعی از چوب هم است
که بیخ او زنگ زهراتفی و سایر سموم بود و درین جزیره جانوریست بود که و هنابل ماده
و جنس آدمی باشند که نبات چهار شبر باشند مجموع برهنه و بیابان پوشند و سخن
ایشان فهم نتوان کرد و موی سر ایشان کوتاه باشد و بیشتر در بالای درختان از نبات
بسر برند و طایفه ملاحان درین جزیره مقام کردند و چون در آب سیاحت کنند
دریابند جزیره العقارب در جزایر بحر اعظم است و در آنجا کژدمان بسیار باشند چنانچه
حیوان مانده که به آن زندگی بشنیدند که گفت آن کژدمان را چشم باشند چون شتری باشد

وساحت آن جزیره هفتاد فرسنگ باشد و دران جزیره کوهیست که هبوط آدم علیه السلام
بران درخت و یاقوت سرخ و زرد و کبود توان یافت و در بعضی از انهار آن الماس
باشد و در جوی او کرگدن و بلور توان یافت و حیوان مشک در آنجا موجود است و
در آنجا پادشاهی قوی حال باشد و هیبت وی از عراق که کشتی آیند و دیگر عجایب
و غرایب در آنجا باشد که شرح آن موجب اطناب میشود **جزیره سابه** در آنجا جماعتی باشند
که آدمی را صید کنند و معاش ایشان بدان کنند و زیاده ازین از ساکنان آن
جزیره خبری وارد نشده **جزیره القز** در وی درخت فلفل بسیار بود و چنین
حکایت کنند که در هر خوشه فلفل برگ بزرگ بود که چون باران بارد آن برگ را
خوشه پوشیده تا باران نبارد و چون باز ایستد برگ از روی خوشه برخیزد
و پوست چنین بود و در وی عجایب بسیار بود و از آنجمله آنکه در آنجا طایفه باشند
سفید پوست چنانچه اصلا نقطه سیاهی بر بدن ایشان نباشد و ازین عجایب تر
که موی دواب و حواجب و شوارب ایشان نیز سفید باشد **جزیره الم** در دریای
تاریکست و گاه گاهی چون از دریا [illegible] های عظیم بحری باید دران سال مردم آنجا بار
بعضی گنج رانند چون آن ماهی را بگیرند بجوشانند و روغن آنرا اخذ کنند و تمام آن سال
مردم آن نواحی را کفاف بوده معارف را کار جهت سوختن این روغن در
ظرف چوبین کنند و الا در هر جا که باشند ترشح کند و ضایع شود **جزیره طبرس**
جزیره ایست معروف کشتی از آنجا به روز بشام رسد و به روز از آنجا
به زریس رود و کنسان صوف قبرسی از آنجا باطراف برند **جزیره الجن** در دیگر
جزایرست و عرض آن بسیارست اما ضرر بمردم نرسانند **جزیره شیراز** در دریای
جزایرست و از آنجا اصوات طرب و لعب استماع کنند و هیچکس ایشان را نبیند و

از نجفت

از نجفت آنرا منسوب به جن رسانند و گویند که سلیمان علیه السلام بعضی از شیاطین را
درین جزیره قید نموده **جزیره الیقظ** در دریای فرنگست بزرگان آنجا قوی باشند
[illegible] **جزیره القورس** از جزایر طبرستانست و در وی معادن نقره
بسیارست از نجفت از راه [illegible] کنند و منافع بسیار ازین جزیره حاصل
میشود **جزیره الصور** از جمله جزایر دریای [illegible] است و دور آن شصت و دو
فرسنگ باشد و در آنجا حیوانی باشد که اعضای وی شباهتی بآدمی است الا سر و گوش
وی **جزیره الطاقیه** از جزایر دریای روست و دور او نزدیک پانصد فرسنگ باشد
ساکنان آنجا در علوم غریبه مهارتی تمام دارند و [illegible] و صنع طلسمات و
شانی عالی بود **جزیره الثانی** چنین گویند که جزیره بزرگیست از دریای شام و دور
آن صد فرسنگ باشد و اهل تجار را منافع بسیار بدست آید **جزیره سیسی** از جزایر
بحر طبرستانست و مسافت عرض آن چهار روز [illegible] و چهار فرسنگ اکثر آن مرغزار
باشد و نفط سفید از آنجا آورند **جزیره الجد** آب آن روشن نباشد و تمامی آب
سیاه و بدطعم بود و هر سال از آن آب آتش بر آید و در هوا متصاعد شود و سبب آن
بر عقل مخفیست **جزیره [illegible]** در برابر هندوستان و آن درخت و نباتات که بجهت
[illegible] آنجا مذکور شد جزایر صغار و کبار بسیار باشد خوف الملال
درین مقام بهمین مقدار اکتفا و اختصار افتاد **ذکر فواید جبال بسبیل اجمال**
بباید دانست که وجود قلل جبال فواید و منافع بیشمارست و قوای بشری از احاطه
مجموع آنها قاصر و از جمله فایده ها آنست که آب بحار را احاطه بسیط زمین مانع آمده
اگر آب روی زمین مستوی بودی آب دریا بدان محیط گشتی و کار خلایق
بهلاک انجامیدی و مصالح الهی در معادن و ظهور نباتات بواسطه آنهای لطیف

۲۵

تواند بود و عذوبت و لطافت میاه بسبب جبال باشد و این معنی ظاهر است
و دیگر اگر از روی الهی بی سبب بودی بنی آدم را آب ذخیره بایستی کرد زیرا که چون هوا
گرم شدی زمین آبها را بخوردی و معلوم است که چون آب بیشترین چند روز در
جای خود بماند متغیر گردد و طعم آن متغیر گردد و پس چون جبال مانع و حاجز است از
زندان سحاب باطراف بعید آنجا متقاطر میشود و بسبب آنکه کهوف و مغارات
در جبال بسیار است و امطار و ثلوج در آنجا جمع میشود و بتدریج از منافذ آن بیرون
آید و از اتصال بعضی انهار کوچک و بزرگ که حادث میگردد و در میان بلاد و قری
و قصبات جاری میباید و بنی آدم علی الدوام و الاوقات منتفع میشوند و آنچه زیاده
می آید بدریاها می آید و مردم را بجهت ذخیره کردن آب بی بهره و بی نیاز میگرداند
و فایده دیگر آنست که چون بعضی از میان کهوف و مغارات در رفتن و بیرون آمدن
بهشته باشد زمانی دراز در آنجا بماند و چون باطن زمین و جوف مغارات مذکور میاه
تحلیل یابد و لطیف گردد و باز طلب خروج کند چون راه بیرون آمدن نیابد اجزای
آن بخار سخافت گردد و در زمان دراز چنان حال بماند هر چند مدت وقوف ممتد شود
صفا و خلط او زیاده گردد و از روغنی منعقد گردد و بواسطه اختلاط و امتزاج او
با اجزای تراب متنوع گردد و بواسطه طبع و بسبب هوا از آن اجناس و جواهر مختلف
الطبایع و الالوان حادث گردد که معدنیات خوانند و شرح فصلی علیحده اختصار
کند و در این مقام اختصار انسب و اولی است چه بالجمله فواید جبال اکثر من ان یحصی
است و لاجرم در طی این بساط کرده اند بعضی از جبال مشهور را مقدار بوده و نمی نماید
اما جبال عظیم را و در ربع مسکون داخلست گفته اند بدین ترتیب مذکور میگردد جبل
الکام ابتدای او از میان کوه مدینه است و تا شام ممتد شود و بحمص میرسد و از آنجا

بانطاکیه و ملاطیه و سمیساط گذشته بدریای طبرستان کشیده و در نواحی دیالمه
و گیلان و قزوین و ری و جرجان و دامغان و نیشابور عبور کنده تا حدود غور و
غرجستان و بلخ گذشته و بجزیره سراندیب نیز در آمده و از آنجا منضبط شده و جنوب
کشیده اند و قاف عبارت ازین کوهست که در عرض ربع مسکونست جبل سراندیب
از حد چین کشیده است و در طایف و صنعا و بلاد شام گذشته و در شرقی دیار شام منتهی میشود
جبل راهون و آن کوهیست در سراندیب که گفته اند اثر قدم آدم علیه السلام برین کوه هست
کره بعد اخری مذکور میگردد جبل دماوند ابتدای آن از حدود طبرستانست و ارتفاع
او مقدار چهار فرسنگ باشد و بر فراز و مقداری زمین است بمساحت دو گز و سوراخها
در وی هست که شب آتش شعله او چون نور آفتاب از آنجا تابنده شود و در شمالی
او مسافت بعید توان دید و در روز دود از آنجا متصاعد گردد و در میان
عوام مشهور است که ضحاک جنی در آن کوه محبوس کرده اند و العهدة علی الراوی
جبل طور سینا آن کوهیست که صفاهان و مصر نیز گویند و از آنجا تا مصر هست روزه
راه باشد و میان شام و وادی التیه افتاده است و مکالمه حضرت عزت
جل ذکره با موسی درین کوه بوده است اما جبال غیر معظمه درین کوه بسیار است
اما جبال غیر معظمه درین کوه بسیار است و از آنجمله بعضی را که شهرتی دارد ذکر
کرده میشود جبل ابو قبیس بعرب مکه معظمه شرفها الله تعالی مشهور است که چون
در آن کوه کله بریان خورند بقیة العمر از علت صداع ایمن شوند جبل ثور
کوهی بزرگ است نزدیک مکه معظمه و در آنجا غاریست که حضرت مقدس نبوی
در آنجا واقع شده جبل حرا کوهیست میان شمال و مغرب که پیش از زمان حضرت
رسالت پناه صلعم در آنجا عبادت فرموده است و وحی نیز در آن موضع بر آنحضرت نزول یافت

باز شده جبل جودی در جزیرهٔ ابن عمر است و سفینهٔ نوح علیه السلام
در آنجا قرار یافته و محل تعبد آنحضرت در آنجا باشد و آب او نافع الامراض
والاسقام باشد جبل سیشره در اراضی شاش از حدود ترکستانست و معادن
نقره و حدید و صفر و طلا در آنجا بسیار بود و در آنجا سنگی نیز باشد که چون بآتش
اندازند سفید شود و اشیائی که بدان قصاری کنند جامه پاک و لطیف گردد
جبل ربوه نزدیک دمشق است و در کتاب مجید ذکر آن آمده است حق تعالی
عز و علا و اویناهما الی ربوة ذات قرار و معین در دو روزه راه این کوه مسجدیست
شستن کهنی و زعم بعضی اصحاب تفاسیر آنست که ولادت مسیح علی نبینا و علیه السلام
درین کوه واقع بود جبل دمشق بقرب حلب واقعست و در آنجا معادن نحاس بسیار
بود جبل صور نزدیک مدینه است و در میان آن و مدینه هفت مرحله باشد
و اعتقاد بعضی از شیعه چنانست که امام المنتظر محمد المهدی علیهم السلام در آن کوه
قرار دارد و از آنجا بیرون خواهد آمد جبل سبلان کوهی عالیست بقرب اردبیل
و اشجار در آنجا بسیار و هر حیوانی که قصد خوردن ثمار آن کند هلاک شود و چشمهای آب
گرم نیز در آن بود که امراض را نافع باشد جبل الصفا کوهیست در حوالی کرمان
چون قدری از آن سنگ بسایند و در ظرف پر آب افگنند البته صورت انسانی
در آن ظرف قرار گیرد جبل غانه بطرف جبال صغاریه واقعست و از آنجا تا حبش
سه روزه راه بود و درخت فندق و آن بسیار بود و در زمستان و تابستان
برف از فوق آن کوه مفارقت نکند معادن زر و مس موجود است جبل طاهره کوهیست
در دیار مصر و در آنجا کنیسه ایست که نصاری آنرا مزار بزرگ دانند جبل الصنم
درین کوه گیاهی روید بصورت نساء و رجال که آنرا اوح الصنم گویند و در قوت باه

اثری تمام دارد جبل نطران درین کوه عقاقیر و ادویه فراوان باشد و نزدیک همدان
افتاده جبل لبنان کوهی معظمست مشتمل بر انواع فواکه و اشجار و مغاره و قطار
و ابدال و اولیاست و در هیچ وقت ازین جماعت خالی نبود و بعضی گویند که این
کوه لکام است باعتبار آنکه از مواضع کثیره میگذرد و اسامی آن مختلف میشود والله
تعالی اعلم جبل مغناطیس متصلست ببحر قلزم و در آنجا مغناطیس می باشد
ازینجهت بر مراکب و مسمار حدید استعمال نکنند جبل مورخان در زمین فارس
باشد و در آنجا غاریست که آب از سقف او میچکد و طلسمی ساخته اند که اگر یک کس
بآنجا رود بقدر احتیاج آب ازو فرود آید و اگر هزار کس باشد بقدر احتیاج آن
مستفاد گردد و مثل این حکایت در عجایب عالم سبق ذکر یافت جبل ویه
بسته میشود و تا بالا دامنش و از آنجا شکافی پیدا آید و در میان شکاف بزی آهنی
باشد و چون قصد کنند که آنرا بگیرند غایب گردد و چون دست ازان بازدارند باز
ظاهر شود و هیچکس از حقیقت آن حال اطلاع نیافته جبل لطایف
در میان دریای هند است در آنجا همه آواز دف و بسیج میشوند و فاعل آن معلوم نیست
جبل سکران کوهیست در دریای هند و در آنجا چشمهٔ آب باشد بزعم هندیان هر کس
که آب ان چشمه بخورد عمر او دراز شود و در حوالی چشمه حیوانات باشند بر صورت کلب
که چون کسی قصد آنجا کند مانع شوند و ملک آدمی را هلاک کنند جبل الحارث و الحوارث
دو کوهست در دیار ارمنیه بر آن دو موضع مقابر ملوک عجم باشد و قباد و الکبر بیک
هیچکس راز نبوده و طلسمی ساخته که کسی در آنجا نتواند رفت و موجب زنبوده علمونوده
هر کس میل آن کوه شود نتواند رفت جبل الشکران کوهیست در حدود اصفهان
و انواع حیوان شکاره فراوان در آن دیار باشد و بر وز از قلهٔ آن بخاری مشاهده

می افتند که صعود می‌کنند جبل بیستون میان همدان و بغداد است و مشهور است
که صورت شیرین بعضی از آنجا ظاهر است و یکطرف او چنان املس واقع شده که لطف (?)
در آنجا انتصاب (?) دست ندهد جبل تبت کوهیست که چون آتش از و نزدیک بیرون
آید و آتش را بپراند در وقتی از اوقات پادشاهی از دیار تبت بدان کوه آمد و زر بود (?)
با نفط و گوگرد و هیمه بسیار بر قلهٔ آن کوه جمع آورده و آتش در آن زده و چون آتش
افروخته شد فی الحال آب از زیر آتش بیرون آمد و مجموع آتش را بپراند جبل الحدید
در دریای هند است و از آنجا آهن سرخ حاصل میشود و چون زخمی از و بکسی رسد
از موضع آن جراحت خون هرگز نیاید اما پنداری که داغ کرده اند جبل الصفار (?)
در اقصی بلاد مغرب است و از آن کوه جدا جدا جوی عظیم آب بیرون آید و در آن [illegible]
باشد که بر آن جواهرات و یاقوت زرد و سرخ و کبود و از این کوه حاصل میشود و
جبل الفرح به بلاد ارمنیه است و بغایت مرتفع و وسیع و در آنجا [illegible]
و مزارع بسیار بوده و مردم مختلف الالوان و الطبایع باشند و علم [illegible]
ایشان نکرده و از آن جهت او را الفرح نسبت کنند جبل الوصیه (?) کوهیست [illegible]
بغرب بصره [illegible] و در اخبار آمده است که در این کوه روضه ایست از
بهشت و در زمان خلافت عمر اهل کتاب آن کوه بمبلغ یکهزار و [illegible] هزار
دینار خریداری نموده اند که روضهٔ بهشت مر مسلمانان اولیت که باشند
اول کسی که از اهل اسلام که در آن کوه مدفون بود عامر معافری (?) بود و [illegible]
آنجاست و در آن کوه گوسفندان وحشی بسیار باشند و کسی متعرض احوال
ایشان نشود جبل قلان (?) در روزگار قدیم کسی در آنجا نبوده و چون علم اسلام
ارتفاع گرفت و سلمانی (?) شیوع یافت و طایفه از مسلمانان بآنجا رفته ساکن

شدند

شدند و جمعی از زنگ نیز حوالی ایشان ساکن و مواطن اختیار کردند و [illegible]
ساخته شد در پیوسته میان هر دو فریق محاربه و معاداه بود جبل الطلس (?) در حدود مغرب
و بغایت عظیم گویند که از پس آن کوهی بزرگ نیست کی اطلس معظم گویند و از آنجا نیز
میگذرد تا بحر قلزم برین کوه رصد و باب الابواب صنعت که آنرا دربند خوانند
در آنجا دیدبانان از اهل اسلام نشسته اند و وقت توجه کفار آتش بر فروزند تا مسلمانان
آگاه و قتال شده خود را از مضرت ایشان نگاه دارند جبل [illegible] از حدود شام
ابتدا کند و تا ساحل قلزم ممتد شود جبل بو صبهان (?) جانب مغرب که باشد و کوهیست
که مروه متصل بدین کوه باشد جبل احد کوهیست معروف بر جبال مدینه
معطره علی ساکنها السلام و التحیه از آنجا تا مدینه اندک مسافتی است جبل [illegible]
ز دیگر بیابان و تنبیره (?) مخصوص باشد جبل نهاوند (?) چنین گویند که عبارت از
چند کوهست که هر یک بدیگر متصل شرقی آن بناحیه نجران منتهی میشود و غربی آن
بجانب صحات (?) جبل معظم کوهیست از جانب شرقی بین بصره و نجد و فسطاط
و ارتفعت (?) تا ولایت نوبه ممتد شود جبل الحایات (?) که آن عبارت از چند کوهست
و در حدود غربی و جنوبی ولایت مصر و در حدود آن شهرها و عمارتها بوده و اکنون
خرابست بجایی و خلق کمتر آنجا رسند و در آن موضع آدمی بسیار ضایع کرده
و حیارها یان (?) وحشی در آنجا بسیار است و از مصر تا آنجا سه روزه راه است جبل
کرکس میان ری و اصفهانست و گرد اگرد آن بیابانست و هیچ که اتصال
ندارد و مسافت در آن کوه دو فرسخ است و چون از ری باصفهان روند بر دست
چپ باشد و سیاه کوه بر دست راست و مسافت میان ایشان دو فرسخ بود و
آنرا نیز کوه کیلویه (?) نیز خوانند و ماوای دزدان و قطاع الطریق بود و [illegible]

ایشان انند و در آنجا پنهان کنند جبل کج که آنرا جبل قفص نیز خوانند هر چند اصل وی
یک کوهست اما هفت شاخ از وی جدا شود و از طوایف کوج و بلوچ خلقی کثیر در این
شعابها و درهای وی ساکن باشند و پیوسته میان ایشان حرب و قتال بود و
دعای ایشان آنست که با صلح از اعراب حجاز باشند جبل اسود که آنرا اسیاه کوه
گویند کوههای قهستان در آن کوهی عظیمست و در اطراف و نواحی آن دیه‌ها و روزان
باشند جبل قارن کوهیست بزرگ میان طبرستان و ری و دماوند باین کوه
متصلست جبل زنور که آنرا عقبه زر نوران گفت و گویند کوهیست عظیم و دراز
از حدود غور در آمده بر جانب شمال هراة گذرد و بر جنوبی سرخس و باورد و دن
شود و از آنجا بناحیه دهستان و بسطام کشیده و بآن حدود بکوه قارن متصل شود
جبل غور از حدود ترکستان برون آید و بر پشت ختا بیرون بود جبل جم
از نواحی این دیار بگذرد تا حدود چین و در آنجا جواهر بسیار بود و بر نواحی ختلان
گذرد و بر حدود فرغانه منتهی شود جبل اسروشنه و خرچرد در جنب این کوه و در
معادن بسیار بود خاصه کبود و ابریشم زر و نقره و مس و سرب و سیماب
و نفط سیاه و غیر ذلک و درین معادن بدست آید و نوعی فیروزه که در خراسان
آنرا خنجی گویند درین کوه توان یافت و نوشادر نیز در این کوه حاصل شود و
طریق انعقاد نوشادر چنین بود که بر موضعی که از آنجا بخاری ظاهر میگردد و در شب
استعمال میباید و بروز مانند دودی است و چون این مشاهده میکنند آن موضع
بجبه تمام خانه میسازند و جمله راهها و منافذ آن مسدود میکنند تا آن بخار که از آنجا
منجمد و متفرق شود و آن بخار بند و بسقف خانه می نشیند و نوشادر در آن منعقد
میشود پس راهی در آن خانه باز میکنند چون از غایت حرارت در آن خانه فرو

ازن

رفت گنبدهای بنا بآب تر کرده می پوشند و در آن خانه میرود و همچنین تمام آنچه
منعقد گردیده بیرون می آورد و اگر زیاده توقف نماید بسوزد و بمرور زمان چون بخارات
آن موضع کمتر گردد و بجای دیگر این عمل کنند و پیوسته باین امر مشغول باشند و
درین کوه سنگی نیز باشد که اگر آنرا بجای انگشت در آتش نهند سوختن گیرد و در گرمی
نوک آتش این عمل کنند و چنین گویند که چون این سنگ سوخته گردد خاکستری
سفید گردد و چون جامه بدان شویند صافی و سفید گردد جبل شیران شهریست
از شهرهای فارس بر کناره دریا نزدیک آن شهر کوهیست جایست عظیم صاحب
جهان نامه گوید که چنین شنیدم که بعضی از درهای این کوه سنگها باشد بصورت نگاع
چون این سنگها را بشکنند در اندرون وی جوهری باشد بصورت نگاع و شبیه
یاقوت سرخ و بمیان این یکی آنست که آنجا ازین جوهر بظاهر سنگ زنگ
شش پوست که برین جوهر پوشیده و هر یکی پوست از وی جدا سازند جوهری سرخ گون
شامه چون پوست دیگر پوست از وی جدا کنند آنگاه بکمال رسیده مثل یاقوت رمانی شود
و گویند این سنگ در اول کوچک باشد و بتدریج در آن سرزمین نشو و نما یابد و بعضی از
عجایب هذه این قبیلست جبل جناباد از حدود کرمانست و در آنجا معادن و بسیار
باشد و بعد از وی از نه رنگ ملطفات دهانه جناباد و در نواحی معمور باشد جبل
کرجان کوهی معروفست بحدود کرمان و در آنجا درختان بود و ارسیده و تاریخ و
عمارت بسیار دارد و مردم آنجا در پیاده رفتن و دزدی کردن ید طولی دارند
و برین صفت مشغول و مشهور جبل ابن عاصم که آنرا کوهستان خوزیان نیز
گویند و در شرقی آن بیابان کرمانست و در غربی شوجان و بهر فرود او
کوه بسیار منقبت جبل بابک آنرا قهستان خرمیه نیز گویند

کرباکم حجم دده در آنجا بوده و در زمین و قصبات آن مسجد است و مردم آن ناحیه
نماز میگذارند و قرآن میخوانند اما بیشتر ایشان ملحد و مشغول اند **جبل**
رسنک در غرب هرات است بجانب بلخ و راهی است طولانی و بزرگ و سنگ
آسیا از آنجا می آرند و در قدیم الایام آتشکده بوده است **جبل السماق**
از رنگ جبال شامات است و در غرب چهار فرسنگ طول او باشد **جبل فیروزه** کوه مشهور است
و احتیاج بتعریف ندارد **جبل مالک** محدود و خوش هوا و طول او باشد و در وسط آن چشمه
آب از میان کوه بیرون آمده و بیان قنطره عجیب ساخته اند و آن قنطره حد است
میان ختلان و غیره **جبل خضر** کوهی بزرگ و معروف و در آنجا معدن
طلا و نقره و لعل و بیجاده و لاجورد باشد و در زمان سابق چهار ده کوشک ساخته
بودند و در هر یک طایفه ساکن گشته و بمحافظت طرق اشتغال داشتند و اکنون
خراب است **جبل بعلبک** کوهی بزرگ معروف که این شهر و انبار آن تمام اهل
و عمارات آن جمله از سنگ است و بر ستونهای رخام بلند وضع کرده و هیچ بنا در
تمام روی زمین مانند آن نباشد چنین گویند که از اعمال سلیمان علیه السلام بوده و از غرایب
گویند که آنچه ارباب مسالک و ممالک در مصنفات خویش آورده اند که فلان کوه در
دنیا در آنجاست و ما بعلاقه وضع ممتدی شود اما چون ابنی وارد نشده که تحقیق از
جهان بعد ابتدا و نهایات آن در این جا و چگونه تقص مربع و بتدریج با تمام رسید
و چون فضلای سابق در کتب خویش بعضی نیز مذکور نموده اند بدایت و نهایات کوهها
ایراد کرده اند فقیر نیز تتبع ایشان نموده عیب نفرمایند و السلام علی من اتبع
الهدی **ذکر بعضی از وادیها و انهار که در دست [illegible]** هر چند وصف
آن از حد و بیان متجاوز کرده اند اما بعضی را که در میان خلایق و امصار اتفاق [illegible]

وا بیا مردم از آنجا عبور نکنند که گم شوند **بیابان مغرب** بیابانی بزرگ است
و طول آن عرض او در غرب و سیاهان مغرب در آنجا متوطن اند و در کنار شهر یاری
گذرانند **بیابان صحرا** این نیز بیابان عظیم است و روزی از زمین او که باشد و در
بعضی از مواضع او مردم باشند که سیاحت کنند و درختان میوه دارد و در بعضی از
آن کوه یافت **بیابان حجاز** که آن را بادیة العرب خوانند و بیشتر زیاده احتیاجی
ندارد و در عرصه آن ریگ سنگ بسیار می باشد **بیابان نجد** همین بیابان
پیوسته است بحد و فیه از آنجا باران باشد یک شبانه روزی زمین خشک
کنند همین سبب مردم آنجا کمتر روند **بیابان معان** بیابانیست میان بحرین و
عمان و افتاده بواسطه بی آبی آن راه نتوان رفت **بیابان کوه یزد** از راه
طبس گیلان روند و بسیار پرخطر است و همیشه قطاع الطریق در آن صحرا الکار و
مشغول است **بیابان مقصود** چون از قهستان بکرمان روند بر دست راست
بمسافت یازده فرسنگ به هشت فرسنگ زمینی بهم آید مربع مجموع قصبات و قریه
آن سنگ گشته تا حدی که هواره در آنجا یافته سنگین و روی کوه از سنگ
رکنار آن نشسته و در این بیابان حیاتی باشد از کژدم نیابت سیاه و شب
در هوا پران بکنند و زخم بر آدمی که زنند هلاک می گردد **بیابان فشان**
چون از قم رو دشتام روند بدست چپ حایل باشند **بیابان جبل** میان
دجله و فرات باشد و در آن بیابان قبیله ربیعه و مضر بوده اند **بیابان قلزم**
در ساحل دریاست و در آن عمارت نباشد تا بحد بیرستان گذشته **بیابان زنج**
بیابان عظیمست و در بیابان او ریگ باشد و او را ملی عاج و احقاف گویند
بیابان نواد از حد و بلخ در آید و تا خوارزم شده و در زمین او ریگ باشد

بیابان آکویه از ختلان مبدا کند تا فرغانه بکشد و در مواضعات آن اتراک صحرانشین اقامت
دارند بیابان اورش بیابان بزرگست و به بیابان سرمن درآمده است و در غالب
آن بیابان آبادانی درخت و آب روان فراوان باشد بیابان سماوه از
حدود واسط ممتد شود تا حدود کوهستان و اکراد و اعراب صحرانشین در بعضی
از مواضع وی مقیم باشند و چندان عمارت دران نباشد بیابان بنی عمان از بنی
خفر امیه آغاز کند و ممتد شود بطارم و از آنجا تا مفاوز حدود بست زنجت
و از آنجا تا رود اصحن کهاره راه بود اما مردم در آنجا کمتر باشند
بیابان بداد بزرگست و نخلستان و مزارع دارد بیابان بجه بیابان عظیمست
و قبایل قوام دران جا باشند بیابان بزرگ حدی بطرف کرمان و حدی بطرف
خراسان و بعضی باصفهان و قم و کاشان منتهی شود و درین بیابان قاطعان
طریق بسیار باشند و موضعی خطرناکست بیابان قرنیل طول او هفت مرحله
است و در نام آبی مشهورست که درین بیابان در هفت و چون ازین راه بکرمان
و عراق روند زحمت بسیار کشند بیابان ج یک یک حد آن بخوارزم پیوسته باشد
و بیابان طویل عریض است و در میان شمال و مغرب کشیده شود و اکثر ترکمانان عرب
در آنجا ساکن باشند بیابان سسته از حدود حمص است و طول آن پنج مرحله
باشد و عمارت ندارد بیابان دکب طول آن بیست فرسخ و آن بیابانیست
بی آب و راه سخت دشوار دارد بیابان لنگربان حدود طبرستانست و ابتدای
آن از نواحی آبسکون باشد و ممتد شود تا بحر خزر و از آنجا تا غایب رسد ببلاد
عینیه ممتد شود و در حدود شام نزدیک سابق و سنجه باشد و او بیابانی
عظیمست و آبهای روان و درخت فراوان دارد و ظلمات هوا و عودت

آب

آب موجودست و مردم از اطراف و جوانب بآنجا آیند و بزراعت و عمارت
اشتغال نمایند بیابان حبش بحدود سند باشد و طول آن بیست فرسخ و آن
بیابانیست بی آب و تردد او سخت دشوارست بیابان لوط و درین تحریر
صحاری و قفار از زبان گوهر نثار معرب الحضرت السلطانی بسمع این ضعیف رسید
که اگر در طی مسافت بیابان لوط روندگان بنهایت سرعت استعجال نمایند کمتر از
چهار روز منطوی نشود اکنون آثار عمارت و ارکان و اسوان آنجا موجودست
و طریق آمد شد در میان آن آثار روافتست و مشهورست که چون استطلاع افتاده که
درین حدود و نواحی آیات و عجایب و امثال ذلک می باشند و بعضی از آنها
در یک شب ازین بیابان طی میکنند و آنگاه ... میآیند و صید میربایند
و باز میگردند و چنین سریع السیر که در یک شب قطع مسافت یکماهه ... میکنند
بیابان مور از عقب بلاد قسطنطنیه است و کیفیت آن معلوم شود از عبد الله
عمرو العاص مرویست که گفت که چون بدین بیابان رسیدم بر سر این بیابان منبعی
دیدم از مس ساخته و صورتی دیگر بشکل انسانی هم از مس بر بالای آن اسب برداخته
و انگشتان خود را از آن نشان باز کرده و بر کف وی خطی نوشته اند مضمون آنکه
از عقب این صورت راه نیست و هر که بگذرد به بیابان مور افتد و از دست مور
هلاک شود و مثل این حکایت در عجایب غرایب ربع مسکون گذشت و راقم این
حروف و نگارنده این سطور گوید که شایبه این تکرار تناقضی که در خاتمه واقع
شده بنابر آنست که خاتمه شکن نشان این کلمات پیشتر از سبیل الاستعجال
جمع آورده و متوقع از اقاصی و دقایق سخن و مستمعان و استادان ... آنکه چون
برین نقصان اطلاع یابند از غایت کرم ذیل عفو بران پوشند و در تکمیل این نقص

۳۱

بی بضاعت علیهم الاستطاعت بهیچوجه بگوشند **صفت درجات فلک و عالم و اقالیم سبعه**

در بعضی از نسخ چنین بنظر رسیده که جماعتی از علمای متاخرین که
سبعه مساحت نموده اند و چون حصه هر درجه از درجات فلک ضرب کرده اند بیست و دو هزار
و ششصد فرسخ حاصل آمد پس حکم کرده اند که دایره زمین از انجار و قفار گرد شده
و معاینه می اند از حساب این ربع است و خط استوا خطیست که در سطح معدل
النهار بجاری ای زمین از مشرق تا مغرب اعتبار کرده اند و در هر شهری و موضعی
که این خط باشد پیوسته در آنجا شب و روز برابر باشد و چون در آن ارکن هر دو قطب
عالم بطریق محاذی ملازم خط استوا باشند یکی از جهت شمال بجنوب و دیگر از جهت جنوب بغرب و از بسیط آنچه از دریای اعظم که حکما آنرا از حساب این
ربع گرفته اند ربع است و از بحرات ربع است و دیگر اگرچه بجاری جای نیز در بین جهت تا
بجهت مساوی بر نهاد که و دیگر واقع شده از حساب این ربع برداشته اند و صفت دریای
دیگر است که ربع خلیج دیگر از آن منشعب شده در این بحرات جزایر بزرگ و کوچک
بسیار است ربع کوه و سبع رفیع واقع شده که در مجموع جبال واقع شده و از دو بیست
متجاوز است و از انهار بیست عظیم در این ربع غرب دویست و چهل جوی باشد
بزرگ که بعد از اکثر آن میسر گردد و دیگر کشتی و ابتدای انهار از جبال و از منابع
و ابحار است و اکثر این ها این و قصبات و امصار و بلاد باشند که از منافع
جداول آن معمور شود و انواع حیوانات و بنی آدم از آن انتفاع گیرند ذلک بفضل
الله تعالی علی عباده الفقراء و هو الغنی عن العالمین **مقدمه** الحال قلم مشکین رقم
بذکر طرز اقالیم سبعه شروع میکند بذکر بعضی احوال بلاد و جزایر مستعینا بالله الملک المعین
والمعین بدانکه طول معموره عالم از مغرب تا مشرق صد و هشتاد درجه است

کران

که آن نیز بعقیده بطلمیوس چهار هزار فرسخ باشد و ابتدای طول معموره نزد یک شمای
متقدمین و متاخرین از اقصای مغرب است اما در روزگار ارباب ایجاد در آن عمل
میکنند در زمره از علمای متاخرین طول عبارت از ساحل بحر محیط غربی گرفته اند و
بعضی دیگر جزایر خالدات اعتبار کرده اند که پیشتر معموره بوده و اکنون در آب غرق شده
است و این جزایر در صفت اراضی جنوب افتاده است و عرض معموره ابتدا از
خط استوا شصت و شش فرسخ باشد بطلمیوس که در این خط استوا در اطراف
ربع و جنوب مسافت شانزده درجه است و بیست و دقیقه عمارتهای دیگر یافته و
انتقال آورده است عرض معموره نزد یک من هشتاد و دو درجه است و پنج
دقیقه و پنج درجه هزار و هفتصد و سی فرسخ باشد و هر جا طول بلاد ذکر کنند عبارت
از عدد او است که صفت از ساحل بحر محیط تا اقصای غرب یا جزایر خالدات و هر جا
عرض بلاد مذکور میشود مراد دوری بقاع باشد از خط استوا باید دانست که ابتدا
از خط استوا از شرقی اراضی جنت و بر جزایر سکوت کنند و بیس جنوبی بلاد
زنگ است و جزایر زاده که آنرا عرض المغرب نیز گویند پس شمال و میانه جزیره
دیگر و سریر و سایط جزایر بوده و شمال جزایر زند بوده و در بعضی بلاد زنجبار
کنند و پس شمال جبال قمر و جنوبی بلاد سودان مغرب کنند و تا بحر اعظم منتهی
شود و چنین گفته اند که هر شهری که بر خط استوا بوده است شب و روز در آنجا مساوی
باشند و هر مدینه که در اقصای عرب تا ساحل بحر محیط یا جزایر خالدات آنرا طول نباشد
و هر شهری که طول او نود درجه باشد قبة الارض معمور بوده و هر چه از نود کمتر بود مغرب
نزدیکتر بوده و هر چه از نود بیشتر بود بمشرق نزدیکتر بود **صفت اقلیم الاول**
این اقلیم منسوب بزحل است عامه اهل این بلاد اسود اللون باشند و حد اول آن از جانب مشرق

۳۴۲

خط استوا است از جانب که ساعات آن دوازده درجه و نصف باشد و تقریبا
وسط این اقلیم آنجاست که روز دراز او سیزده ساعت در حد دوم
آنجاست که ارتفاعش سیزده درجه و نصفست و تقریبا ابتدای وی از جانب
مشرق از شمال جزیره یاقوت باشد پس جنوبی بلاد عمان و وسط بلاد یمن
کذرد و از آنجا بحر قلزم را قطع کند و بر بلاد نوبه و وسط بلاد یونان و جنوبی بلاد
بربر بکذرد و تا بحر محیط منتهی شود و از شهرهای آن مواضعی که درین شهر افتاده است
مدینه ظفار است و بلاد نوبه و نجم و زبید و حصر المهر و شرجه و جبله و ذمار و علی
و ظفار و سریره و نجران و عدن و صنعا و حیوان و جرش و مارب که آن را
اسما گویند و شبام که عبارت از قصبه حضرموت است و برباط و صحاری و قصبه
عمان و آخر بلاد و مهره و علانی و نوبه و کوبیم و جبال و قاهرون و سکوت و جزیره
سقوطره و جزیره زانج و جزیره دبک و جزیره سراندیب و جزیره الاسوی و جزیره
نهواج و مدینه غازه و کوکو و سفاله الزنج و ابوریحان هروی گفته است که آن را سوفا
و هم خوانند و جونی با عده حبس و حبشی که بر ساحل نیل الغیث و زرعا و بربر و سیا
در وفات که آن را خیر خوانند و جبه یدو و زیلع و عقد شود و قمات و سعلات و اکی
الکبری و وله و سرباهو و حرو ملا و سلیم و سیان و شوعور و خانقور و جابلج
و خیرو کمرومی و البیسور و دین و سولس و در اسیر و نیرزین بن ایرسلی [illegible]
و از آنجا بسراندیب و چنین گویند که درین اقلیم سیصد و چهل شهر عظیم و هزار شهر کوچک
و بیست کوه رفیع و سی نهر بزرگ مع ضیاعات و منزهات بسیار صفت نوبه
و نقعه دیار طوبت و بعض بر کنار رود نیل افتاده است و طول آن مدت
هشتاد و شبانه روز قطع توان نمود و آن بلاد مساکن نصارا است و ایشان

بلاد

بلاد آن جا بعضی مجاعت میکنند و هرچند این نحس در مذهب ایشان مباحست و
حضرت مقدس نبوی بزبان فصاحت بیان بدیع الجماعت گشاده است حیث
قال صلعم خیرکم من تکلم النوبه یعنی بهترین اسیران شما اهل نوبه باشد و فرموده که هر که را
برادری نوبه باشد باید که برادر از نوبه بگیرد و دیگری را اهالی آنجا عقد مواخات ببندد
و نوبستان [illegible] صنعت که ساکنان آن زمین بروز در زیر زمین خانها ساخته اند
و پنهان می باشند و در روز سلطان بیرون می آیند و تجار با آنجا میروند و بیع و شرا
مینمایند و مبالغه میان هر دو فریق بدین حیلتست که آن قوم در شب متاعهای
خود را بیرون می آرند و در محلی معین می نهند و بازرگانان میدانند که ایشان بچه
احتیاج دارند آن را آورده در برابر امتعه ایشان میگذارند اگر رضای ایشان
بدان مقرون است آنچه بازرگانان آورده باشند میگیرند و متاع خود را جای
ایشان میگذارند و الا متاع خود می برند چون تجار این صورت دیده چیزی دیگر
اضافه آن میکنند تا حدی که آن مردم راضی میشوند و لفظ بلاد نوبه است چون
پادشاهی در آنجا مهیا شده و اما ایشان سیاهان صاحب جمال باشند و طعام
ایشان شعیر باشد و ذرت و خرما از اطراف آنجا برند و گوشت خورند و در آن
دیار می باشند و نقل در شرقی نیل الغیث صفت اقلیم دوم
این اقلیم بمشتری منسوبست و لون عامه مردم آن دیار میان گندم و سواد باشند و اول
اقلیم آنجاست که روز دوازده ساعت [illegible] در حد دوم آنجاست که ارتفاع قطب بیست و چهار
درجه و نصف [illegible] صد و سی بود و تقریبا گفته اند و این اقلیم از شرق تا وسط بلاد [illegible]
از نفیه و شمال [illegible] بربرستان و جنوب قیروان و وسط بلاد و سرطانه کذرد و در ساحل
بحر [illegible] منتهی شود و از جمله شهرها و مواضع این اقلیم مکه معظمه است و مدینه مکرمه

٣٢

علی ساکنها السلام والتحیة و شهابوطبیع و جرد و صده و بطن سوره و طاعب
و نوح و قید و جرد و عبایه و لهفی و قطیف و اخر بحرین و نغط و دوس و اخسم
و انصر دار رشاد السوط و اسوان و اسناد و کران و بیرون و منصوره و کوه ثبات
و بهلواره و کساه و ماسوره و بلدان و بربایه و نوح و مجوده و جزیره کیش و هرمز
نیس و جزیره بنی کاوان و دیبل و هرم و مکنون و نغراد عباق و شباشی القصی و اودبیل
داورای و قلعه بیلجان داور و بین کرابخ الارض زده کنت و مدار حسابند و این
رابل شد و مساره قلعه بحار الجر و گشوده قلعه کو البرو کنکره و سراندیب بسیار علی
و ماری و مکوران بود اساس الهی چنین گوید که شهرهای بزرگ این اقلیم هفده
عدد باشد و آنچه که بجهت ... هزار رسید و هفت کوه عظیم دارد و در آنجا از
رنهار سی رود باشد که عبور از آنجا بکشتی میگرداد

صفت مکه معظمه

که هم معنوده عبارت از شهرت و مکه بیاه سود و سقوط از حجت موضع
بیت را گویند و قال اهل اللغة اتفاق من انکه نفص ما فی ضرع الفصیل ای اسعده
و استقصا حتی لم یبق شیء من لبن سمیت مکه بهذا الاسم و انها تمک الذنوب
ای تذهب بها من قولهم تمک الفصیل ما فی ضرع امه اذا مصه کل ما فیه
بحق اهل لغت است که تشدید درکیدن شیر مبالغه نماید چنانچه هیچ شیر در پستان
مادرش نماند و چون از این موضع نقل کنند که امتک الفصیل ما فی ضرع امه و لفظ
مکه را از این کلمه اشتقاق کرده اند و آن موضع مکرم را از جهت آب کم دارد مکه
موسوم میکنند و مفصل کلام مفصل آنست که چون که حرام و آثار عباد در الحو میکنند و
زایل میسازد و این بقعه را این نام کرده اند چنانچه تمک الذنب تعنی بیضه عیبت
و هم مفصل گویند که مکه بیاد مسوضعیست و ما حول آن حرم را نیز گویند و از جهت کرام

در اطراف مراحم مکه یک میشوند و بطن مکه بکه الازدهام الناس فیه لانه ای
رحمت انتها بکلام کاهری و قد قالوا الجبال لا تها بتیک الا صناف الجبابرة
احد طوافها و استخوا حرمتها که ام القری نیز گویند بسبب آنکه زمین را از تحت
او کشیده اند پس که اصل ارض باشد و از این جهت ام الارض خوانند و قال
ابن العوالخلق البیت قبل الارض منه و کانت قسمی البضاء ام رحم کانها یصل الناس
کلهم شیء واحده و الدار والعدد واحدث المطاهرات والایبل عموده والجود لیم
عامر وه المشکیم فاذا اجتمعوا بها تواصلوا والا تعاقد المدت والانکرا والا
وامر کل شیء جابره و اصلا الذی شواره ابن عباس رض روایت کرده اند که پیش
از آفرینش زمین و آسمان عرش الهی بر آب بود و حق سبحانه و تعالی بادرا از نهاد او
خود برانگیخت تا بر روی آب زد و آب در حرکت آمد و قبضه کاه سنگی از روی آب ظاهر
بر مثال قبه دار حرکت باز نمی ایستاد تا بر وجود و ساکن شد و اول جایی که در کره
آفریده است کوه ابو قبیس بود و زمین را از تحت موضع مکه گسترانیدند لذالک
مکه را ام القری نامیده اند که بیت الله از جهت کعبه و انفراد این
کعبه نامیده اند و هر بنایی که مربع و مسقف باشد یعنی پوشیده هیچ بنایی دیگر نباشد
در عرب آن را کعبه گویند و اهل مکه اهل الله گفته چه در آن ولایت پیش از
و الی آن ولایت میکردانیدند بر زبان معترضان که دانید که خدا آسمان که اهل الله
پس اهل مکه را اهل الله گویند بجهت آنکه ساکنان آنجا همسایگان بیت خداوند
جل و علا اند و دیگر از فضایل مکه باری سبحانه تعالی و تقدس در کتاب مجید
سوگند بآن یاد کرده است که حیث قال من قائل و هذا البلد الامین چه
در آن آیه این از برای قسم است و حضرت رسالت پناه صلعم فرموده است

گرد اثر الارض که از خود جنس علامات نباتات که از کوه صفا بیرون می آید
و فضایل که بسیار است در سیاقت بشمار و درین اوراق بیش ازین گنجایش
ندارد و یکی از خصایص این خانه آنست که هیچ مرغ از بالای آن طیران نتواند
کرد

این شهر را از قدیم یثرب میگفتند و حضرت رسول صلعم
آنرا مدینه خوانده و گلستان بسیار دارد و هوایش بغایت گرمست و آب روان
دران شهر کم یافت میشود و در شمال آن بلده کوه احد است و جنوبش نیز قضاعه
در باب آن احادیث مشهور واقع شده در انجاست و در وقت هجرت آنحضرت
زمین ساده بود و حضرت رسالت صلعم آن مکان را خرید و بخشت خام و چوب
نخل آورده عمر در زمان خلافت خود دران افزوده دیوارش از سنگ منقش کرده
و سقف آن از چوب ساج ساخت و ولید بن عبد الملک مروان عمارتی دیگر بران
علاوه کرده و مهدی خلیفه عباسی آنرا وسیع گردانیده و مأمون خلیفه در زمان خلافت
خویش سفیدی اجاره آن بقعه سبز گشت و امیر چوپان در عهد امارت خود گرد آن
بقعه بر دستاد و در جنوبی آن حمام و مدرسه ساخته و پیش ازان دران بلده
حمام نبوده و در فواضل آن حمام احادیث وارد شده و گورستان بقیع در شرقی
آن بلده طیبه است و گورستان ابرهیم ولد رسول الله و امام حسن و امام زین العابدین
و عباس بن عبد المطلب و امام جعفر صادق و بسیاری از صحابه و تابعین مدفونند
و اول کسی که از اصحاب رسول صلعم دران سرزمین دفن گشت اسعد بن زراره
بود و او از کبار انصار است و آخر ایشان سعد ساعدیست و عدد سنین از هجری
و تسعین هجریه رحلت از دنیا نمود

صفت اقلیم سیم

خداوند
این اقلیم مریخ است احمر اللون باشد و حد اول این اقلیم جایست که روز دراز

چهارده ساعت بود و حد وسط آنجا ارتفاع سی درجه و نقصان درجه باشد
و ابتدای آن اقلیم مشرق از بلاد چین بود و بر جنوبی بلاد یاجوج و ماجوج و شمال بلاد سند
و جنوب بلاد بزرگ و در وسط بلاد کابل بگذرد و پس بلاد قندهار و در وسط کرمان
و بلاد فارس و عراق و جنوب دیار بکر و شمال بلاد مغرب و وسط بلاد قیروان
و بلاد طنجه بگذرد و بدریای بحر الظلمات منتهی شود و از جمله بلاد و مواضعی که این اقلیم بیان آن اشتمال
دارد و درین غرفت ولایت ترک و اصفهان و اکمدین و الصعار رسید درین
جیحون و نوم رشید و سیف و جیره و ساق قلزم و اسفل و مصر و فسطاط و
عین الشمس و تنیس و اسفل و بلاد فارس و هرات و اعمال و بلاد و مسلمه
و بلاد و قطیه و سطیف و باجه و سلطیه و هرا و قیروان و نفسیه و طوس و قامان
و قیروان و سوسیه و مهدیه و صفاقس و توزر و طرابلس و شاد و نشاپور و رمله
و بیت جبرون مقبره خلیل و بیت المقدس و عسقلان و عکا و شونک و دیه عکان
و بصری و دمشق و سرخد و طبریه و حمص و صور و بیروت و حماه
ماما و حلب و علقمه و بابوبه و حله و قادسیه و حیره و انبار و عکبرا و سر من
رای که سامره مشهور است و منصف و نهروان و حلوان و کرک و باب و شوشتر
و رعات و نهروان و صرصر و بغداد و مداین و کلواذا و بابل و نعمانیه و نهروان
و جرجرایا و فم الصلح و نهر الملک و واسط و کوفه و بصره و ابله و عبادان و طب
سیس و توز و سهرورد و عسکر مکرم و حصن مهدی و اهواز و تستر و جندی شاپور و
ارجان و شیراز و جنابه و سیف البحر و جزایر کاوان و ابرقوه و فسا و
داربجرد و سیراف و شیراز و کازرون و جنابه و اصطخر و شولستان و یزد و قهرج
این عماره و دارابجرد و نائین و بروجرد که آن را کوشیر گویند و جیرفت و

دوزند و بیم و هرموز و ج و دو دلس و حسن و نیل و لهاور و مصر و غیر ذلک که عجایب
ازغانغود است و جزیره خارک و هرمز کوه و زند و کابل و کرس و نون سنن
و کنج و رابل و غور و طور سینا و کزاو و بزشاور و ملند و مالکوث و ملتعور و چگری
و شطلار جایها ار آنجا آرند و چیزها که بر ساعت و شهرهای بزرگ این اقلیم
هد و هفت و نباشد و بلاد کوچک زیب سه هزار بود و شش کوه معظم
و بیست و دو رودخانه بزرگ **صفت اسکندریه** از بناهای اسکندر
رومیست و از عجایب سنگیست که در بهیات رفته شطرنج موضوعست
و شهری عجایب زیبا انشا داست و مردم آنجا غریب نواز باشند و سوری از
حجر کشیده اند و چهار دروازه دارد و یکی را باب الرشید گویند و دوم را باب
المنذر گویند سیوم را باب البحر و چهارم دروازه اور الملک باید که در روز
جمعه و در فضیلت آن احادیث روایت کرده اند و هوایش بحرارت مایل و در
و آبش از رود و قنوات باشد و اگر در اسکندریه آب را ذخیره کنند و در سیل
کذارند هیچ کونه تکدر ندارد اشعه و ابریشم باطراف و جوانب عالم برند و قماش آن
شهری دارد و اهالی آن دیار شافعی مذهب باشند و در جنب آن شهر قلعه
باشد بغایت مرتفع و در آن موضع بلیناس حکیم بحکم اسکندر میلی ساخته و آیینه بطول
هفت کز بران نشانده بود و آن طلسم چنان پرداخته بود که هر کشتی که از
قسطنطنیه روی بدریای زنگ که میان اسکندریه و آن بلده واقعست حرکت کردی
در آن آیینه پیدا آمدی و آیینه تا زمانی که عمرو بن العاص باسکندریه والی شده باقی
بود و مردم زنگ بواسطه اطلاع اهل اسلام را احوال ایشان بشیمان بسیار
استراحت می نمودند و اعیان زنگ جمعی را فرستادند تا در لباس زهد و تقوی

خود را تحقیق نمودند و چون ایشان را در خاطرها قبول تمام پدید آمد آوازه در انداختند
که اسکندر در زیر آن آیینه گنجی عظیم نهاده است و عمرو بن العاص بدان سخن فریفته
شده بطمع آن گنج حکم کرد تا آن آیینه را از موضع خود در گرفتند و هر چند تفحص کردند
در نیافتند و چون آیینه در موضع اصلی نصب کردند آن خاصیت باطل یافتند و چون
عمرو از حال تزویر آن اسقف رهنمود تحقیق شد که گریخته اند عمرو دانست که این
حیله و مکر کرده اند و دانست سود نداشت **صفت ارم** از بلاد شام مشهور
و از شهرهای قدیمست و غوطه دمشق از چهار منصف است در نزهات عالم از
سه موضع است که شعب اوفار و نهر ابله و سغد کرفته است و دو غوطه باشد
و در نزهت و لطافت و نخست آدم بن سام بن نوح در این حدود باغی ساخت
و آن در عالم شهرتی دارد و پس شداد عاد در آن باغچه بود و در آن موضع بهشت
و دوزخ مرتب کردانید و بهشت را ارم ذات العماد نام نهاد قال عز من قائل
ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد پس نام ارم را
ارم گویند و بعد از آن سیم بود و احداث دمشق شد و بعد از آن خراب شد اسکندر
رومی احیای آن فرمود و پادشاهان بنی امیه عمارت رفیع در آنجا بنیاد نهاده اند
و هوای او بگرمی مایل بود اندک عفونتی دارد و آبش از طرف بعلبک می آید
و در سایه درختان جریان می یابد و بدین سبب اندک ناگوارنده است
و در بهار جانان عارض میشود که در آنجا گذار سوار میسر نبود و طول او بجده
فرسخ و در سوره الحاقه هم مذکور است که غوطه در مرحله است و در عرض
یک مرحله و در مسجد جامع دمشق جمعی از انبیا آسوده اند و ولید عبد الملک در
عمارت آن مسجد غایت اجتهاد بجای آورده بود و دار الشفا و دار الضیافه

بر ساختند گویند که محصول پنج سالهٔ شام در آن عمارت صرف کرده بودند
و در دمشق انواع ثمار و الوان نبات بسیار مرغوب و خوب و شهر دمشق مشرف افتاده
مشتمل بر مغارها و ابنیه و اکثر به کهف مشهور که در آن کوه انبوه است و در آنجا مغارها
باشند و در زعم بعضی آنست که قابیل هابیل را در آنجا بقتل آورده و اثر خون او هنوز
باقیست و آن مغاره را الجوع خوانند بنابر آنکه چهل پیغمبر در آنجا از گرسنگی مرده اند
ارباب مسالک الممالک گفته اند که از مصر تا بدمشق صد و بیست فرسخ

صفت شیراز از مشاهیر ممالک سلک اسلام را انتظام دارد محمد بن قاسم
بن ابی عقیل آنرا بنا کرده ابن عم حجاج بن یوسف ثقفی و قبر سیبویه در آنجاست
و آن شهر را تشبیه بجوف اسد کرده اند و شیراز نامیده اند و بلده وسیع و مساکن
و منازل واسعه با نزهت در آن بستان باشد و آتش نارنج و لیمو در بازار آن ارزان
باشد و خوب بزیند و آغاز عمارت شهر شیراز در سنه سبعین هجری اتفاق
افتاده و در زمان سلطنت عضدالدوله قصبه ساخت نزدیک شهر سپاه
خود را در آنجا مستوطن گردانید و او را خسروآباد نام کرد و نام اصلی او فنا خسرو است
و عوام آن قصبه را سوق الامیر خوانند و اکنون با بر و خراب است و شیراز را
برج و باره نبوده صمصام الدوله دیلمی از خوف دشمنان سوری بر دور آن کشید
و ملک شرف الدین محمود شاه اینجو به تجدید برج و باره از برای اقامت مقطعان
از آجر خانها ساخت و هوایش باعتدال مایل بود و اکثر اوقات دل بازار
از ریاحین خالی نبود و مردم آنجا بعیش و عشرت و سیر راغب باشند و بشرب خمر
میل تمام داشته باشند و تجار در آن شهر با نرخ [illegible] معطل شوند و آب
آنجا از قنوات حاصل آید و بهترین کاریزها کاریز رکن که رکن الدوله بن
بویه دیلمی احداث کرده است و آب کاریز مذکور را رکناباد گویند چنانکه خواجه
حافظ در وصف او گفته **بیت** ز رکناباد ما صد لوحش الله ٭ که عمر خضر می‌بخشد
زلالش ٭ و مردم آنجا همه درویش نهاد و پاک اعتقاد باشند و قرض دوست
باشند و در ادای قرض کرد در قیامت ادا کنند و متمولان آنجا اکثر غریب اند
و شیرازی مالدار آنجا کم توان یافت و عمرو بن لیث صفار مسجد عتیق را در این
شهر ساخته است و آن مسجد هرگز از ولی خالی نبوده و در آن شهر مدارس و خوانق
و ابواب البر بسیار است و اکابر الامیه در بلده فاخره بیش از شمار آسوده اند

صفت اقلیم چهارم این اقلیم با فتاب تعلق دارد و در معمورهٔ عالمست و
این اقلیم رابع با فتاب تعلق دارد و معدن اولیا و انبیا و حکما و فضلا و
ارباب دین و دولت و اصحاب ملک و ملت بوده و اکنون اکثر انبیا علیهم السلام
از طوایف مذکور در این سرزمین موجود بوده و مردم این عرصه خلفا صورت
و سیرت ارباب فضل و شرف اند و بعد از اسکندر این اقلیم را کرسی الحکمه است
اعتدال در هیأت و شکل و خلق واقع است و با قاطنان این اقلیم سیوم و
پنجم اند و اکثر ساکنان در زیور فضیلت عاقل باشند و در کاک طبع و کرامت
و صورت و نجابت سیرت و سوء اخلاق ایشان زاید بر ثبوت این دعوی حجتی ساطع
و دلیلی قاطع است و چون اهل تاتار و زنج و حبشه و اعراب که در اقالیم دوم می باشند
و انواع یاجوج و ماجوج و اتراک و مغاربه و غیرهم که در اقلیم ششم و هفتم متوطن اند
و اکثری کامل لطیف طبع و نیکو مهذب الاخلاق از آنجا ظاهر باشند و حد اول
این اقلیم آنجاست که نهایت طول باشد چهارده ساعت و ربعی باشد
و وسط آنجا چهارده ساعت و نصفی رسد حد دوم آنجا [illegible]

الاقلیم الرابع

قطب سی و شش درجه و صد و سی بود و ابتدای این اقلیم از شرق بلاد چین
بود و بر بلاد چین بود و پس بر بلاد تبت و جرجیر و ختا و ختن و جبال کشمیر و بلاد
بدخشان و بلاد یأجوج گذرد و پس بر وسط بلاد عراق و دیگر دیار عجم و شمال
بلاد مصر و اسکندریه و بلاد و دیار مغرب و بلاد افرنجه گذرد و به بحر محیط منتهی شود و
از جمله بلاد و مواضع این اقلیم هرات است و از دیار شام رسینه و قصر عبد الکریم
طبقه و بیسان و نوبه و قصر احمد و جزیره و مداونه و مداینها و قاعده و جزیره
بسیطه و صقلیه و جزیره روس قبرس و نظر طوس و انطاکیه و اولاد و نصیبیه
و سورث و اهدان و عین زرنه و طرابلس سواحل حصین و قرقب و بعلبک
و عرفه و حمله و اسکندریه و سرهند و حصن و لارقیه و مهروان و انطاکیه و العواصم
و عارم و حصین و کار اد و فارس و حصین و زنانک و حمص و بزره و شعر و عرعش
و مانیه و شیراز و کفرطاب و طبیه و کورکر و منبا و سروش شیرین و رافق و
سماط و نفوس و حلب و باب و راغا و حسن منصور و عین باب و قلعه
الروم و مالس و سبج و رصافه و سروج و رها و قلعه خضر و خسروان و شاد
و رقه معروف به بیضا و قالیقلا و اسماوین و میافارقین و رحبه و حصن
و قرقیس و دارو و حران و باکین و حصین و الیه و جزیره ابن عمر و شیح
و الل و اعرفه و کفرتوما و بلده و خضر و موصل علی الفرات و رفوفات و اید و
الحدیث علی الدجله و تواتج و شعر و سن و تکریت و سکره و حلوان و خانقین
و علوان و دولیا و انطالیا و رسیس و سلطان و سماس و خوی و ارمنیه
و اردبیل و مراغه و آذربایجان و دوین و اردبیل و مرند و تبریز و سوغان
و بزند و شهرزور و قصر شیرین و قرمیسین و دمیرگز و ماشان و شروان

و زرجان و سرخس و فوشنج و هراة و بادغیس و مالین و نغمتون و اسفرار و مرو الرود
و مرو شاهجان و ابن روح الملک و کروخ و زنده و التضیان و الغنان و طالقان
و خراسان و رغره و فاریاب و بلخ و بلاد شهرستان و استرآباد و اندراب
و کرکوه و بامیان و سنجان و اسلیکه و طالقان و جرجان و زنده و زند و حسن
و شومان و خان بالق و اسمنه و طوس و باورد و نسا و مشهد مقدس علی ساکنها
التحیة و الثنا و نیشابور و اسفراین و قهستان و قومس و دیلم و قم و همدان
و قزوین و نهاوند و شهروان و زنجان و ساوه و الموت و ارجستان و غور
و جبال شهر طبری و اروشتان و بکرت که بر ساحل افتاده است و رودبار
و باسطو و حسد و کالف و قناد و مان و درین اقلیم پانزده شهر عظیم است و چهار هزار

شهر کوچک و بیست و دو نهر عظیم صفت شهر تبریز از مشاهیر بلاد آذربایجانست
و عمارات نیکو دارد و زبیده خاتون حرم هرون الرشید آن شهر بنا کرده
و در زمان خلافت متوکل عباسی از زلزله خراب شد و مشار الیه تجدید عمارت
آن امر نمود و دیگر در رابع عشر شهر صفر سنه اربع و ثلثین و اربعمائه زلزله افتاد
باکثار آن موضع رسید و ارباب زمان امر نمودند که مردم از شهر بیرون
روند و بعضی اغنیا و فلکیان به اتفاق قائل زلزله نبودند و زلزله واقع شد و چهل هزار
کس در زیر خاک ماندند و المقتدی امر الله خلیفه عمارت تبریز اشتغال
داشت منصور عمارت گشت و ابو طاهر منجم بطالع برج عقرب اختیار کرد
بار عمارت آن جایگه است بدان طالع طرح انداختند و منجم مذکور گفته که دیگر تبریز
از زلزله خراب نگردد و از آن وقت تا الی غایة که سنه تسع و ستمایه هجریست انهدام
کلی عمارات شهر تبریز راه نیافته زیرا که کاریزهای بسیار در آنجا احداث
کرده اند و متانت زمین کشاده است و بخارات آنقدر محبوس نمیگردد که هنگام



خروج هر زمین را در حرکت در آورد و همه را بخرابی بپذیرد و در عهد سلاطین
چنگیزخان آن شهر دار الملک خود ساخته بودند چندان عمارت در وی آمد که صفت
عمارت قدیم نخواست و غازان خان در عهد سلطنت خود فرمان داد که بر گرد شهر
باره کشیدند چنانچه باغات و مزارع و بعضی جبال که ولیان کوه است داخل
باشد بموجب فرموده عمل نمودند اما بواسطه رحلت خان ازین خاکدان ناتمام
ماند و غازان خان در آنجا عمارتی تمام جهت خوابگاه خود ساخت و دستور
مرحوم خواجه رشید طاب ثراه بموضع ولیان کوه داخل باروی غازانی
و ابنیه رفیعه منیعه پرداخت و او را ربع رشیدی می‌گویند و پسر صاحب
سعید خواجه غیاث الدین سعید غیاث الدین افاض الله علیه شآبیب
الغفران عمارتی دیگر در آن جنب بنا نهاد و خواجه تاج الدین علیشاه که در زمان
دولت چنگیزخان در ایران بغیر از وی کسی از وزرا بشرف شهادت نچشید
و در تبریز مسجد جامع بغایت تکلف ساخته بود و در وسیع و باره دارد خوبی و
زیبایی نشان می‌دهند و شهر تبریز باغستان بسیار دارد و اکثر میوه‌های
که مشهور است در آنجا بوده و در تفاعش بغایت زیبایی و نیکویی بحصول
گشته و هوایش بسردی مایل بوده و آتش گیرانند و بود و در آن ولایت کاریزهای
بسیار بود و مردم آنجا از فقیر و غنی از کسب خالی نباشند و اهل بازار افیون
خورند و در اوایل اینها را اگر اسب تازی نزد ایشان کشند دشنام دهند و سخنان
درشت گویند بعد از چند اگر بالای ریسمان ایشان نهند صد گونه تواضع
کنند و بزرگان صاحب نخوت و تکبر باشند و اکثر از الف و محبت بی بهره‌اند
و یکی از فضلا گفته رباعی هرگز نشود بطبع تبریزی دوست ✽ مغز بد همه جهان و تبریزی پوست
ور آنکه بود دوستی باتی صادق ✽ بگریز عجب که تبریزی خوست ✽ مولانا همام الدین

در جواب

در جواب گوید بیت تبریز نکوست هر چه آنجا نکوست ✽ مغز همه سپید او و پوست ازو
ورنه به بست ✽ با طبع مخالفان موافق نشود ✽ هرگز نشود فرشته با دیو دوست صفت
شهر اردبیل ازین جهت که مسکن زبدة الاصفیا و قدوة الاولیا شیخ الحق والحقیقه
والدین و اولاد کرام آن حضرت است و بلاد بهترین عالم و قبله طوایف بنی
آدم است و اردبیل بعذوبت آب و لطافت هوا موصوفست و کثرت اشجار میوه
دار و وفور انهار و حلاوت آثار معروف و در عجایب البلدان مذکور است که در
بیرون اردبیل سنگیست که بوزن شخصی و دویست من باشد و در صلابت شبیه به
آهن بران کار نکند و هرگاه که اهل اردبیل باران خواهند آن سنگ را بگاو
بار کنند و بشهر برند باران آید و تا آن سنگ در شهر باشد باران باشد و چون آن سنگ را
باز بمقام خود برند باران باز ایستد و حالا اردبیل بغایت آبادان و
معمور است و ملجا و ماوای اشراف طوایف انسانی و روضه معطر ساز مراقد
جنت آسا و زبدة الاصفیا در صحبت ایام سرمستی سفره خوان احسان گستر و
همواره مسندان عتبه کعبه مرتبه و صلای ضیافت خاص و عام در داده بیت
در ضیافت خانه خوان نوالش صبح و شب ✽ در گشاده است و صلا در داده خاص و عام را
این شهر مجمع علما و عظما است و نشو و نمای بسیاری از اشراف
بنی آدم از آنجا که نوشته اند از آب عذوبت مالامال و هوای روح افزایش در
کمال لطافت و اعتدال آسیبت مرتب است و سنگریزهای آنجا از غایت
جودت غیرت عقود لآلی آن بلده فاخره را همین شرف بس که نتیجه مولد
صاحب دولتیست که رشحات سحاب معدلتش اطراف ممالک خراسان را
بعد از آنکه صفت آبادانی در زمین گرفته بود در خضرت و نضارت رشک گلزار

خانه‌ای چون دعوت ساحت سپهر برین ساخته و معماران رای عالم آرایش
منقوش عالم دین مبین شرع و رایات قوایم ملت و دین چتر الیمین پرداخته از
آثار طبع نقاوش مهام نظام ساخته بخوبی آن در سلک انتظام منتظم
و از میان [illegible] پذیرش امور سالها رعیت پروری به وجه مراد منزوی
عشق و در چین تراید سلک مشوا باشد **بیت** ماه عالم نور ده و در شب تار * رای نو
شرق ضیا داده * یعنی آصف نصفت پناه عالیجاه سرور جم اقتدار معالی دستگاه
کریا الله [illegible] الدین ملاذ الفقرا و المساکین **نظم** حبیب الله آن عالم معالی
که داوش او عالم را انتظامی * همت میان را نیز و چون فاتحه و خاتمه کلمات
حبیب الله سر دگر آثار حمیده و اطوار پسندیده صاحب حشمت و نصفت پرور عدالت گستر
و بجلی ازین محل زیاده ازین تحریر قدح و ثنایش ارباب نمی‌باید و ابواب غرایب
کوهی را که در حد و ساوه است سنگ شاید و در عجایب البلدان مسطور است که در
نواحی آن بلده کوهیست که چون یک تیر پرتاب بالا روند ایوانی بزرگ که گنجایش
هزار کس داشته باشد بنظر در آید و متصل بدان ایوانی دیگر است که از سقف
آن چهار سنگ مشابه دو پستان زنان بیرون آمده و از سر پستان سه پستان
آب ترشح مینماید و از چهارم اصلا ظاهر نمیگردد و متوطنان آنجا میگویند که در
ازمنه سابقه سه پستان آب از آن یک نیز بیرون می‌آمده کافری آنرا گزیده
آب او خشک شده و بر در ایوان سوراخی است که بعضی از مردم آن گشاده است
و بعضی تنگ و زعم اهل ساوه آنست که هر فرزندی که رشید باشد در آن میتواند
در تواند رفت و اگر او در رشدی نباشد در آنجا مجال دخول نیابد **صفت قزوین**
در سلک بلاد عجم است و مؤلف عجایب البلدان و صاحب تاریخ گزیده در شأن

آن بلده احادیث روایت کرده‌اند اما اگر این اخبار نزد محققان بفضیلت آثار
بصحت پیوسته و در آن بلده باغات و بساتین بسیار موفور هست و مردم آنجا
بصفت ایشان مشهورند گویند بهبود و ظاهر قزوین مقبره علیحده دارند و چون دوا
ریش زا وجع البطن عارض شود آنجا برند و در جانب چپ [illegible] الموضع
بگردانند تا از الم نجات یابد **صفت نهاوند** شهری بزرگست در میان ساوه
و کاشان و [illegible] و در ایام سابق در آن بلده طلسمی ساخته بودند که مردم آنجا را
از مار و کژدم ضرری نرسیدی و در آن ناحیه کوهیست که از بسیاری مار و عقرب
صعود در آنجا ممکن نیست و در عجایب البلدان مسطور است که عود در آن کوه آنجا
نمی بارد و در نزدیک آن وادیست و در آنجا نور بسیار است نهاوند شهریست
قدیم و زعم صاحب البلدان آنکه این بلده از بناهای نوح است و بانیش در اصل [illegible]
بوده که اکنون باستعمال نهاوند شده آورده‌اند که در کوه نهاوند سنگیست عظیم
که عامی در بعضی باشند و خواهد که از احوال آنش با خبر باشد نزدیک آن سنگ رود
و نیت کند و زیر آن سنگ کشف حال آنکس که خواهد و شب آنجا بخواب رود البته
انجام مهمش بخواب بیند و اینمعنی تخلف نکند **صفت همدان** شهریست عظیم
الشان و رفیع البنیان و هوایی خوب و آبی مرغوب دارد و در عجایب البلدان مسطور است
که در ازمنه سابقه هوای همدان در غایت سردی بوده و یک نیزه دار برف
می‌افتاده و سلیمان صخره جنی را گفت که چیزی بسازد که شدت برد و کثرت
برف کمتر شود و صخره جنی شیری سنگین ساخت طلسم سرما و برف در
همدان رفع شده و بعضی از فضلا را اعتقاد آنکه طلسم که از عمل بلیناس حکیم است
که در عهد اسکندر ساخته شده و در آن بلده ناکیست که سالی اکثر دیده و سالی دیگر

میوه سرخ آرد که مثال جوز است و مشهور چنانست که دران شهر آورند و آنجا
قبیل او نوع باشد **صفت میو** بر شرقی دجله بغداد است در نزدیک موصل
و صاحب تحفة الغرایب گوید که در میو [illegible] ماخوذ است که تمامی آلات و ادوات
او از سنگ است **صفت شهر بغداد** بعقیده صاحب البلدان در حد
اقلیم رابعست و بعضی از دو اتفاق مسالک الممالک آن خطه را از اقلیم
ثالث شمرده اند چنانچه در مجلد دوم مرقوم خامه خجسته رقم گشته که بغداد را
ابوجعفر دوانقی بنا نهاده و مبلغ پانزده هزار دینار رکنی در عمارت آن بلده
صرف نموده مشهور است که نوبخت منجم ساعتی جهت بغداد اختیار کرده
طالع وقت را برج قوس نهاده بعرض منصور رسانید که این طالع دلالت
بر وقوع وفور عمارت و طول بقا و اجتماع خلایق درین شهر و ایمن بودن متوطنان
آنجا میکند بالغرض اعدا الفتن [illegible] این ساعت انست که هرگز وفات خلفا
درین شهر اتفاق نیفتاده و فی الواقع اکثر این احکام موافق تقدیر افتاده در زمان
ربا پانصد سال دار السلام بغداد مرجع خلایق آفاق بود و اکثر خلفا در آن شهر از
عالم رفته و منصور در [illegible] و مهدی در ماسبذان و هادی در عیسی آباد و رشید
در طوس و امین در سامره که صفت آن در شرقی بغداد و معتصم و واثق و متوکل و
منتصر در سامره و [illegible] **فی اقلیم الخامس** صاحب این اقلیم
زهره است و عامه متوطنان این اقلیم سعید و نیک باشند و این اقلیم
از جانب شرق ابتدا یافته بر وسط بلاد ترکستان و ماوراء النهر
و از آنجا جیحون را قطع کند و بر شمال بلاد خراسان و طبرستان و گرمان و فارس
و بلاد ری و شمال عراق و جنوب آذربایجان و وسط ارمینه و بلاد روم خوارزم

راهان

برهان که زده بس خوبی بکل از زهره و میان [illegible] و اند که در گذشته بحر دنیا
منتهی گردد و بعضی از مواضع غربی این اقلیم بموجب که مسطور شد بگردد **در**
صفت شهر سمرقند دار الملک ماوراء النهر است در جنب شهراب روان و آنجا که دار
در او ان دارد و آن بلده در زمان حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان
بنهایت معموری رسیده بود چنانچه در اکثر بلاد ربع مسکون بمزید عمارت و جمعیت
ممتاز و مستثنی بنمود و در بعضی از کتب مسطور است که در قدیم الایام در سمرقند قلعه
بوده و مسافت دورش چار هزار قدم مهندس گشت که آب [illegible]
و [illegible] واقع شده و دیواری که از بنای قلعه باقی بود [illegible]
عظیم ظاهر گشته که آب از آن کنج [illegible] بعمارت کرده [illegible]
در ایام سلطنت خود در تعمیر آن مساعی جمیله بجای آورد و چون نوبت جهانبانی
بامیر سکندر رسید در ان عرصه شهری بزرگ معمور گردانید و در وقت تسلط ترک
طوایف [illegible] ماوراء النهر [illegible] آن شهر را
خراب کرده مردم آن ویرانه را سمرقند گفتند و این لفظ را عرب [illegible]
[illegible] **صفت** [illegible] در حدود روم بر روی سنگ [illegible]
[illegible] و عنایت استحکام و استواری دارد و از غرایب آنکه در آن سرزمین [illegible]
در فصل بهار [illegible] روز طیور صغار کنجشک مانند [illegible] از هوا بزمین می افتند و مردم آنجا
گرفته و نمک سود کرده ذخیره سازند و از آن طیور هرچه در آن روز نگیرند
پر و بالش بزرگ شده پرواز نماید **صفت [illegible]** شهر بزرگیست در روم
و بر دامن کوهی افتاده و سلطان جلال الدین کیقباد سلجوقی سور قلعه آنرا
از سنگ تراشیده ترتیب نموده بود و در عجایب البلدان مسطور است که

بلیناس حکیم در قیصریه حمامی ساخته که بیک دسته خس چراغی گرم میگردد **صفت**

وان ولایتیست متصل بروم مولد و منشأ اکثر حکما در آن سرزمین بوده است

در عجایب البلدان مرقوم است که هرکس در یونان چیزی حفظ کند هرگز فراموش

نکند و اگر چیزی فراموش کرده باشد چون بدانجا رسد بخاطرش آید **صفت**

بخاره ناحیتیست در ولایت آذربایجان و روم بسیاری از عجایب

و غرایب اختصاص دارد و در تحفة الغرائب مسطور است که در آن زمینه آتشکده است

و خادمان باشند و هرگاه که خشک سالی شود آن جماعت در آن خانه آتش افروزند

و سطح آن را به آب بخش مغسول سازند چنانچه آب از میزاب در حوض ریزد

آب آنرا از حوض برگرفته بر اطراف آتشکده پاشند ابر در هوا پیدا شود

و باران بارد چنانچه سطح آن آتشکده از آن آب شسته شود و از آب پاک

مالامال شود **صفت یونان** در ظاهر این شهر باغ و بستان و رساتیق

فراوان دارد و در آن ولایت شهری شهل آباد نیست و اکثر مردم آنجا بعمارت

مواضع و مزارع و قری قیام نمایند و در زمان سابق سوری بر گرد بخارا و

مزارع آن کشیده اند که قطر آن دوازده فرسخ و نرخ غله و میوه آنجا ارزان است

و آن شهر در ایام گذشته معدن علما و مجمع فضلا بوده و در آن سرزمین مجتهدان زیاده

از حیز عد و احصا بظهور آمده اند و هرچند گاهی مردم محلات آنجا باهم در مقام جنگ و

معارضه می باشند و بسنگ فلاخن سر و روی خود را خون آلود میکنند و این حرکت

موجب افتخار و مباهات میدانند نعوذ بالله من شرور النفس **الاقلیم السادس**

صاحب این اقلیم عطارد است و اهل این دیار اشقر اللون می باشند و ابتدای

آن آنجاست که روز درازترش پانزده ساعت و ربعی و ابتدای آن مشرق باشد

و از بلاد یاجوج و ماجوج گذرد و پس بر بعضی از نواحی خوارزم و حوالی گیلان در

شمال قسطنطنیه و وسط بلاد قسیفا گذرد و در جنوب بحر صقالبه و شمال اندلس

گذرد و تا بحر اعظم منتهی شود و از جمله شهرهای مواضع این بلاد اماسیه است و باب

الابواب و قریه جدیده و خجند و فاریاب و طراز و سلیح و کاشغر و حلقه و سروه و

قمار و اربیه و سبطام و قسطنطنیه و مدینه و جزایر صقالبه و دار الملک سقالبه

و آن رعین و المانع و بخش و بلخ و هروله و برقده و سمرقند و بخارا و کاشی و افلیون که

بر ساحلت و شهرهای بزرگ این اقلیم در بند و چهل عدد باشد و بلاد صغار

و درین بلاد بیست کوه بزرگ و سی نهر معظم وارد **فی ذکر معانی ابو نصر**

فارابی فاریاب اسم ولایتیست و مدینه آن کندر نام دارد و آن جائیست که

مزارع فراوان در آنجا باشد قال فی المشتری فاریاب ناحیه من بلاد ما وراء النهر

همچون صاحب کتاب گوید که فاریاب شهریست بالای شاش واقع شده نزدیک

بالاساغون و مردم فاریاب شافعی مذهب باشند و معلم ثانی ابو نصر محمد ترخان

ازین شهرست و در السنه و افواه دیگران با ابو نصر فارابی منطقی کسی بوده است

گفته اند که حکمای کامل چهار بوده اند دو از قبل ظهور شریعت مطهره که بودند ارسطو و افلاطون

و بعد از اسلام ابو نصر و ابو علی نقل کنند که گفت من نوشته بودم معرفت آنچه

از وی نوشته شده بودم و از طلب کتابی یافتم و از شیخ ابو نصر معرفت آنچه نوشته

شده بود من حاصل شدم و بعد از آن بمجادت سگ باری کوه های آوردم و بقدر

استطاعت صدقه دادم و در کتاب اخلاق الحکما مسطور است که کافی الکفاة

صاحب اعظم اسمعیل بن عباد را هوس ملاقات ابو نصر فارابی در خاطرش استیلا

یافت و هدایای فاخره و نعمت بسیار نزد او فرستاد و ابو نصر قبول کرد

و بعد از چندگاه اتفاق افتاده شیخ ابونصر فارابی در لباس سپاهیان بشهر ری رسید
و صاحب مجلس عباد منکروار حاضر شد و چون بحسب هیات و زینت صفایی
نداشت مردم مجلس که در خدمت صاحب عباد بودند خدمتش را حقیر شمردند و بزبان
استهزا کردند و حکیم ابونصر ایذای ایشان تحمل مینمود و چون ساقیان بشرب
حرکات مذمومه چند بر اتحاف نمودند حکیم ابونصر آلت غنا از آستین بیرون آورده
و لحنی آغاز کرد چنانچه ذی العقول همه بخواب رفتند و او بر کاسه رباط نوشت که انا
ابونصر فارابی قد حضر مجلسکم فاستهزأتم بی ففرقتم و ظلمتم فتنا لیس ایشان را
در خواب گذاشته از مجلس بیرون رفت و عزیمت دیار شام کرد و چون صاحب
و حریفان مجلس از عالم سکر و نوم بعالم یقظه و انتباه آمدند و آن نوشته را
دیدند عظیم مضطرب شدند و صاحب بر این نیز متأثر گشت و پیراهن خود را چاک زد
و از عقب ابونصر سرعان فرستاد و ایشان از آن نشان نیافتند و مراجعت نمودند
و صاحب از غبن آن واقعه تأسف و تحسر روزگار گذرانیده و در بعضی از تواریخ
مسطور است که چون ابونصر فارابی به دیار شام رسید روزی در مجلس سیف الدوله
آمد و درین زمان در لباس لشکریان حاضر شد و در آن مجمع کثیری از علما و فضلا
تشریف ارزانی فرموده بودند و بمباحثه و مناظره اشتغال داشتند
حکیم ابونصر بر پای ایستاده در سخنان دخل میکرد و سیف الدوله گفت بنشین
حدیثش گفت کجا بنشینم سیف الدوله گفت آنجا که مناسب جلوس تو باشد
ابونصر بر مسند سیف الملک بر پهلوی او نشست عرق نخوت و حمیت بادشاه
از این جرأت در حرکت آمده بادو غلام از ممالیک خویش که خاص او بودند گفت
که چون این شیخ ترک ادب کرد وی را بیرون برید و او را بگیرید و سیاست

کنید ابونصر گفت ایها الامیر فرمان المأمور بقوتها سیف الدوله گفت تو این زبان
میدانی جواب داد که من بهمه لغات عارفم بعد از آن با فضلا و علما بحث بنیاد کرد و در
همگنان بر جمیع علوم فائق آمده و سخن بجایی رسید که هرچه او گفت میشنیدند
بحکم حجت حاجت باشد و چون مردم متفرق شدند سیف الدوله گفت ابونصر را
گرفته شد گفت تو میل بطعام هست گفت نی پرسید که رغبت بشراب داری جواب
گرد از آن استناع نمود گفت با استماع نغمات دلکش خوش الحان خاطر تو میکشد
گفت بلی پادشاه فرمود تا مغنیان و اهل ساز را بمجلس آوردند و ایشان بسرود
و سرود مشغول شدند ابونصر بر هریک ایشان اعتراض فرمود تا مغنیان بسهو و خطای
خود معترف شدند سیف الدوله پرسید که شما را از علم این فن بهره ای هست گفت بلی
و از میان خریطه که داشت و در آنجا چند قطعه آلت غنا بیرون آورد و ترکیب کرد و سازی
کرده بنواخت چنانکه حضار مجلس و مستمعان یکبار گریان شدند و باز سازی آغاز کرد
که همگنان را خواب در ربود و سیف الدوله از ابونصر التماس نمود که چند روزی در دمشق
باش حکیم التماس پادشاه را بحسن قبول متلقی نموده گفت چنین باشد اما شرطی مرا
ملازمت تکلیف نفرمایی سیف الدوله گفت هر وقت که خاطر خواه تو باشد
پیش من آی و اکنون هرچه احتیاج داری باز نمای ابونصر گفت مرا روزی چهار درم
کافیست سیف الدوله بخازنان اشارت کرد که هرچه ابونصر طلب دارد بدهید و همیشه
روزی زیاده از چهار درم نپذیرفت و بدان قناعت مینمود و در دمشق متوطن علیه الغفران
شد و در اثنای راه بقطاع الطریق باز خورد و ابونصر تیرانداز خوب بود با لصوص
مبارزه مشغول شد و تیر از ترکش و ... انداخت چون سهام با تمام رسید او را
گرفته مقتول ساختند سیف الدوله فرمود تا جماعت را گرفته در برابر قبر

ابونصر فارابی آموخته و این از سخنان اوست که هر کس در علم حکمت شروع
نماید باید که شان او صحیح المزاج باشد و مؤدب به آداب و اخبار و عالم بقرآن
مجید و عارف لغات عرب و قواعد علوم شرعی و عفیف النفس و ممتنع از فسق
و فجور و غدر و خیانت و دور و مکر و حیله و دون و فارغ خاطر از آداب معاش
و مواظب بر ادای وظایف شرعیه باید که هیچ وجه اخلال بارکان شریعت راه
نه دهد و تحصیل از برای حطام دنیوی نکند و نه از برای جاه بلکه غرضش کمال نفس و
احراز سعادت اخروی باشد و هر کس بخلاف این شیوه در علم حکمت شروع
نماید آنرا حکیم بود گویند و هم او گوید که لذات سعادت بمکارم اخلاق منوط
و مربوط چنانچه ثمار نتیجه شجره و او گوید که هر کس خود را از فنون زحد قدر او دارد از
نیکی است محروم ماند و چون شیخ الرئیس ابوعلی از مصنفات حکیم ابونصر فواید گرفت
و از بحث نزد خردمندان بحقیقت شاگرد اوست و قرب العهد واقع شده
و از کمالات نفسانی یکدیگر است که تمام آشنا شد چنانچه خامه شکسته شمامه خواجه
این اوراق بر رواج اوصاف خویش اشارالیه سطره و معبر گردانید و توقع از فضلای
روزگار آنکه عیب نفرمایند که این کلمات متفرق سطر یافته خط نسخ بر آن کشیده
و از صفحه قرطاس محو گردانند ذکر مولد ابوعلی و چگونگی احوال او
چنین مذکور است که پدر ابوعلی از کتّاب و اعمال بلخ بوده و در ایام سلطنت نوح
بن منصور سامانی بجانب بخارا رفت و در قریه از قری آنجا بعمل مشغول شده از اهل
رستاق زنی خواست ستاره نام و در شهور سنه ثلاث و سبعین و ثلثمائه
فرزندی چون ماه شب چهارده از ستاره متولد شد بطالع سرطان و مشتری
در برج بوده و بعد از پنج سال پدر ابوعلی را اختر غرور جل پسری کرامت نمود

و آن

و آنرا محمود نام نهادند و آنگاه عبدالله بن سینا بشهر بخارا رفت و حسین را
بکتابت نشاندند بمرتبه ده سالگی رسید از اصول عربیه و قاعده ادب قرآن
دست داد و پدر اکثر اوقات بعد از آنکه از عملداری اشتغال در لغت دست
دادی بمطالعه اخوان الصفا که داشتی را از نظرگاهی در آن تامل کردی و در
بخارا بقالی بود محمود مساح که علم حساب هندسه نیکو دانستی ابوعلی بجانب
مهبایش رفت و تحصیل حساب و مسائل مشغول شد و بعد از آن حکیم عبدالله ناتلی
که در تاریخ بیهقی مسطور است بخارا رسید و پدر ابوعلی قسم منطق از وی
مسائل حکمت بر وی گذرانید و اقلیدس و مجسطی پیش او خواند و بعد از آن بعلم طبیعی و الهی
اشتغال نمود ابواب بر روی او گشاده و مفتوح گشت پس از آن بتحصیل علم طب توجه
نموده باندک زمانی بمرتبه رسید که مجلس درس آن فن پیش او بود و دانشمندان ماهر در
طب او حاضر گشتندی و با وجود آن حذاقت مجلس مباحثه تردد کردی و مستفید
اصول الاوی استفسار نمودی و در آن ایام لحظه از کتاب و مطالعه فارغ نبودی و شبها
زمانی قلیلی بخواب رفتی و در تحصیل مطالب شرایط قواعد منطقی مرعی داشتی و چون در
مسئله متردد شدی بعد از وضو بمسجد جامع رفتی و دو رکعت نماز بتخشع تمام بگذاردی و بدعا
و استغاثه مشغول گشتی تا در مسئله اشکال آن فتح شدی و شب بوثاق خود آمدی و چراغ افروختی
و بقراءت کتاب پرداختی و چون خواب بر وی غلبه کردی یا ضعفی در مزاج خود احساس کردی
قدحی شراب خوردی و پیش از وی هیچ حکیم از حکمای اسلام شراب نخورده بود بلکه افلاطون
و ارسطو و امثال ایشان قبل از ظهور ملت احمدی نموده اند با آن امر معنی شراب خمر
منسوب نموده اند و ابوعلی نیز در اجرای شهوت مبالغه نمودی و اکثر علمی که بعد از
ابوعلی آمدند اقتدا بوی کردند و بلذات نفسانی نفس عنصر از لوح خاطر زدودند و دو

اجل موعود رسید گویا هرگز نبوده اند فی الجمله چون از علم منطق و ریاضی و طبیعی بعلم ما بعد
الطبیعه میل فرمود کتابی در این فن مدون کرده بودند چند نوبت عباراتش خواند
و یاد گرفت اما چون محل آن نامفهوم ماند هر چند وقت متفکره را بر حل آن گماشت
منکشف نشد چنانچه خدمتش را بدین مقام حاصل آمده با خود گفت که طریق فهم این علم
مسدود است تا روزی در بازار صحافان نسخه از اغراض ما بعد الطبیعه بنظر شیخ آمد
شیخ ابو علی از خریدن آن رغبت ننمود و چون مالک [illegible] نمود و از آن نسخه اعراض کرد
صحاف گفت این نسخه ارزان بخر و ثواب توقع دار که خداوندش فقیر و محتاج است ابو علی
او را بسه درم بخرید و آن کتابی بود از مصنفات حکیم ابو نصر فارابی و چون شیخ الرئیس
بخانه خود رفت و بمطالعه او پرداخت و جمیع اشتباهات او مرتفع گشت جناب شیخ
از غایت سرور دو شکرانه شد آورده اند که امیر نوح بن منصور سامانی را در ان ایام
مرضی هایل بود و اطبا از علاج او عاجز شده و در آن باب با ابو علی رجوع کردند و برکت
انفاس عیسوی دم آن امیر صحت یافت و سلطان محمود غزنوی آوازه فضایل ابو علی
شنیده آرزوی دیدن او کرد و شیخ ابو علی شنیده باتفاق ابو سهل متوجه خراسان
و بعد از آن سلطان محمود فرمود تا نقاشان صورت ابو علی را چند قطعه بر کشیدند
و بسیاری نسخه شده در شان بطرفی فرستادند مضمون آنکه حکام و داروغگان
تفحص نمایند و چون صاحبان صورت بیابند بپایه سریر اعلی فرستند فی الجمله چون
ابو علی و ابو سهل بدشت و صحرای که میان باورد و خوارزم بود در آمدند ابو سهل تشنگی آن
بیابان خونخوار بجوار رحمت ایزدی پیوست و شیخ ابو علی نیز از مشقت و محنت جان
بدر برده بباورد و نزدیکی دو شقارن وصول او ملازم سلطان محمود با صورت شان
بباورد رسیده ابو علی برین حادثه مطلع گشته متوجه جرجان شده و از آن زمان جرجان

فرمای آنجا بارش شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بوده و او بحلیه فضل و زیور دانش و جودت
طبع و حسن خط از ملوک عصر امتیاز داشت القصه شیخ الرئیس چون بقصبه رسید در کاروانسرا
فرود آمده بمعالجه مرضی مشغول گشت و در آن وقت بیماران در ولایت جرجان بسیار بود و
بحسب اتفاق هر رنجوری که علاج کرد شفا یافت و بدین سبب کار ابو علی در میان مردم
بسیار گشت و قابوس را خواهرزاده بود در بستر ناتوانی افتاده و اطبا هر چند بمعالجه
او مشغول شدند سودمند نیفتاد قابوس چون آوازه ابو علی شنید فرمود تا شیخ را بربالین
خواهرزاده او بردند و شیخ الرئیس نبض و قاروره او را احتیاط کرده با بعضی گفت که شاید
که این جوان عاشق باشد و از غایت حیا این راز پنهان نگاه دارد آنگاه ابو علی فرمود
تا نام محلات شهر نوشته و یک یک را بر مریض خواندند و او گفت بر نبض چنان نهاده بود
و چون بنام محله معشوق رسید اختلاجی در نبض عاشق پدید آمد شیخ فرمود تا اسامی سراهای که
در آن محله بود نوشته و بر وی خواندند و چون بذکر سرای مطلوب رسید باز نبض طالب
مختلج شد فرمود تا نامهای ساکنان آن سرای عرض کردند چون اسم محبوب مذکور شد بار
دیگر نبض منقلب و بر بادی شد شیخ الرئیس با بغوبان شمس المعالی گفت که این جوان
بر دختری که در فلان سرا است عاشق است و چاره این مرض وصال او باشد و چون
صورت قضیه را تفحص کردند موافق سخن ابو علی بود و چون این حدیث بسمع قابوس رسید تعجب
نمود و گفت که شیخ الرئیس را بمجلس اعلی حاضر سازند و چون چشم او بر ابو علی افتاد و تخته را
بشناخت و برپای خاست و با عزاز و احترام مبالغه نمود و در تضاعیف این حالات امرا
و ارکان دولت سر از اطاعت باز زدند و بنا بر سببی که در تواریخ مذکور است او را گرفته بقید
بر پسرش منوچهر که فلک المعالی لقب بود بیعت نمودند و او را پادشاهی برداشته بعد از این
حادثه شیخ الرئیس از جرجان بدهستان رفت و شخصی که او را ابو محمد شیرازی گفتندی آنجا
بخانه برده فرود آورده و به ضیافت و انواع خدمت مشغول گشت بیت وجود مردم دانا مثال

از طلبات گوهر نگار او قدر و قیمتش دانستند بزرگ زادهٔ نادان خلاف آن
گوهر را بخرزه سانند و ابو محمد شیرازی کتاب مجسطی نزد شیخ خواند و شیخ نیز
اوسط جرجانی که در فن منطق یگانه بود در سلک تلامذه کشیده بحکم او تصنیفات پرداخت
و تفصیل آنها موجب تطویل میشود بعد از چندگاه شیخ الرئیس از دهستان بری شتافت
و در آن وقت فخر الدوله وفات یافته بود و پسرش مجد الدوله و ابو طالب رستم بن فخر الدوله
بری رسیده و خاتون یا در مملکت تمام نموده و ایشان بعد از وصول ابو علی نام و آوازهٔ او شنیده
بودند بعضی از تصنیفات او را دیده لاجرم چون شیخ الرئیس آنجا رسید در تکریم و توقیر
او مبالغه نمودند و شرایط اعزاز و احترام او بجای آوردند و در آن اثنا مرض مالیخولیا بر
سیف الدوله استیلا یافته و شیخ الرئیس بمعالجه پرداخته ازالت گردانید و چون شمس الدوله
بجنگ هلال بن بدر بجانب همدان رفت و لشکر او را منهزم گردانید و شیخ
ابو علی متوجه قزوین شده و از آنجا بهمدان رفت و با شمس الدوله اختلاط آغاز نهاد و
شمس الدوله را مرض قولنج عارض شده بود و بمعالجهٔ شیخ الرئیس از آن زحمت خلاص
یافت و او بخلعت و تشریفات گرانمایه مخصوص گشت و شمس الدوله ابو علی را
مسند وزارت نشانده ناگاه اعیان دولت قصد قتل ابو علی کردند و او گریخت
و هر چه داشت از کتب و غیر ذلک بتاراج رفت و خود مدت چهل روز در خانهٔ ابو سعد
بود و در خلال این احوال مرض شمس الدوله عود کرده امرا شیخ ابو علی را طلب کردند
او از زاویهٔ اختفا بیرون آمده و امرا از آنچه ازو گفته بودند پشیمان شدند و باز
با عذار و استعفا پیش آمدند و او بار دیگر بمعالجهٔ شمس الدوله اشتغال نمود و چون مرض
زایل گشت مرتبت دیگر وزارت باو مفوض گشت و او در روز بسبب شغل دیوان
مجال درس نداشت شبها بافاده مشغول گشت و چون از آن فراغت یافت با جمعی
خواص و ندیمان ملکش بشرب خمر مشغول بودی بعد از آن شمس الدوله آهنگ جنگ

برسم خود بها الدوله نموده متوجه جانب همدان شده و چون بطارم رسید تجدید عوارض
شیخ منع نموده بود بار دیگر رنج قولنج عود کرد و امرا و لشکریان از فوت او ترسیده بجانب
همدان باز گشتند و شمس الدوله در راه وفات یافت امرا و ارکان دولت پسرش سماء الدوله را
بپادشاهی برداشتند و از ابو علی التماس نمودند که بوزارت آن پادشاه قیام نماید ابو علی
قبول ننمود و در آن حال از آنکه به علاء الدوله کاکویه جانب مجد الدوله بود در باب
خاطر او را گران گردانیدند و از اصفهان کس بطلب شیخ الرئیس فرستادند و شیخ در رفتن
از آن امتناع نموده در سرای ابو طالب عطار رفته و آنجا مختفی شده و آنچه در نظر
او بود جمیع طبیعیات و الهیات کتاب شفا را بتقدیم رسانید و تاج الدوله پسر شمس
الدوله بمکالمت علاء الدوله جعفر بن کاکویه متهم گردانیده گرفته بقلعه فرجان باز داشت
و شیخ در آن مجلس مطالعه منطقیات و سایر الفن کتاب او نمود و دیگر تصنیف
کرد و شیخ ... مدتی بر آورشن ... و روزی صوفیه از همدان بیرون آمده توجه بجانب
اصفهان نمود و چون بدان حدود رسید علاء الدوله خبر شده خواص خود را با دیگر تحفات
باستقبال فرستاد و شیخ را با عزاز و احترام بشهر در آوردند و منازل مناسب تعیین
فرمودند و آن جناب هر شب جمعه در مجلس علاء الدوله حاضر آمدی و چون آغاز تکلم کردی
حکیمان بزانو در آمده استماع نمودندی و شیخ در اصفهان ... دیگر تصنیف
نمود روزی در مجلس علاء الدوله در رصدهای قدیم و خطا که در تقویم واقع شده در
میان آمد علاء الدوله از شیخ التماس نمود که رصدی جدید بسته و هرچه بدان احتیاج
دارد از خزینه بستاند و مشار الیه برصد بستن مشغول شد اما بواسطهٔ کثرت اسفار و
دیگر موانع و عوائق باتمام نرسید و در وقتی از اوقات یکی از فحول علمای اصفهان
که او را ابو منصور گفتندی گفت ای شیخ شما حکیمید و در دانش شما سخن نیست اما
لغت تتبع شما ... و شما تتبع این فن هم نکرده اید ابو علی ازین کلام ...

نمود و بر درس و مطالعهٔ کتب لغت مواظبت نموده و باندک زمانی این فن را در
تحت ضبط آورد و بعد از آن سه قصیده گفت و سه رساله نوشت و در این قصاید و
رسایل الفاظ غریبه مندرج ساخت و بر کاغذی کهنه تسوید فرمود تا جلدی کهنه
کرده و با علاء الدوله گفت که در مجلسی که ابو منصور باشد در حضور من او را بگوید که این
اوراق را در شکارگاه یافتیم و تحقیق آن می‌خواهیم که بر مضمون این کلمات اطلاع یابیم علاء الدوله
نیز چنین نمود و شیخ ابو علی تعلیم نموده و اوراق را با ابو منصور داده و لغاتی که شیخ در آن قصاید
و رسایل آورده بود نوشته شد هر لغتی که ابو منصور معنی آن ندانستی شیخ می‌گفت که در
فلان کتاب مسطور است و معنی وی این است ابو منصور گفت این قصیده و این رسایل
گویا شیخ است و او ساخته و پرداخته است لاجرم بتقدیم اعتذار پیش آمده و بفضیلت
و تقدم آن جناب در جمیع فنون اعتراف نمود و حکایت کرده‌اند که نسخهٔ از شیخ ابو علی
در علم منطق نوشته بود بشیراز افتاد و علمای شیراز در چند محل اشتباه روی
نموده و آن اشتباهات خود را بر جزوی ثبت کردند و مصحوب ابو القاسم در فصل تابستان
بهنگام غروب در اصفهان با شیخ الرئیس ملاقات نموده جزو را باو داد و ابو علی چون
نماز خفتن گزارد بمطالعهٔ اشتباهات مشغول گشت اجوبه بیازده ورق نوشت و بخواب
رفت و چون از خواب آمد نماز بگزارد و اجزا را با بو القاسم داد و فرمود که استعجل
فی الجواب شیئی لا یمکث القاصد و ابو القاسم و دیگران این معنی معلوم کردند و استعجاب
نمودند و الحق جای آن داشت امور غریبه و عجیبه و معالجات و غیر آن از ابو علی بسیار
کرده‌اند در این اوراق گنجایش تفصیل آنها ندارد و در تواریخ مسطور است که علاء الدوله
و سلطان مسعود در سنه عشرین و اربعمایه بعزم تسخیر آمدند و سلطان محمود مسعود را در ری
گذاشته بغزنین مراجعت نموده و مسعود بقصد علاء الدوله لشکر باصفهان کشید علاء الدوله
از او گریخت و خواهرش بدست مسعود افتاد و ابو علی مکتوبی بسلطان مسعود نوشت که اگر دو

علاء الدوله را گرفته نزد من آوری او ترا اطاعت کند و نزاع از میان برخیزد و مسعود
بجواب آن جناب آن عبارت نخواست و بعد از آن قضیه علاء الدوله بترتیب محال خود
مشغول شد و سلطان مسعود پیش علاء الدوله کس فرستاد که ترک مخالفت کن
خواهرت را بر من نموده او را باش خواهم داد و علاء الدوله از شیخ پرسید که چاره این
کار چیست اگر جواب این کس نوشته داری شیخ ابو علی بسلطان مسعود نوشت که اگر این
خواهر علاء الدوله راست اما دیدنت اگر طلاقش دادی مطلقه باشد و در عده
رغبت نماید و این علامت است باز خواندن آن سلطان مسعود خجل گشت و خواهر علاء الدوله
را طلبید و در غایت تمام نزد او فرستاد و بعد از آن مسعود از عراق متوجه خراسان شد
و ابو سهل همدانی در آن ولایت به نیابت خود گذاشته و میانهٔ علاء الدوله و ابو سهل
محاربات بسیار واقع شد و ابو سهل غالب آمد و اصفهان را بگرفت و کتابخانهٔ
ابو علی در آن جا بود تمام بغارت رفت آورده‌اند که ابو علی قوت حرارتی
داشت و مجامعت و مباشرت بسیار کردی و در آخر ایام حیات قولنج بر وی
استیلا یافت و در یک روز هشت نوبت با حقنه اشتغال نموده و بعضی امعای
او ریش شده و علت قولنج با قولنج منضم گشت و بعد صرع بر گرفتار شده و علاج آن را
خود فرمود که دو دانگ کرفس باید در حقنه کنند و ایشان بسهو یا بقصد
هشت درم در آن خلط کردند و از این جهت شیخ را زیاده شد و خباثت شیخ زیاده شد
جهت دفع صرع مثرودیطوس معجون خوردی و یکی از غلامان بنا بر آنکه خیانت او ظاهر
شده بود و از مال آن جناب مبلغی دزدیده بود در وی رسید که چون ابو علی بمیرد بعضی
وی بر شیخ افتد گرد افیون با اجزای آن معجون مخلوط ساخته بود القصه مرض شیخ ابو علی
بواسطهٔ اعمال و حرکات ضروری که همراه علاء الدوله واقع شد و دوام شبگیر یا بیست گره
از وی نشیدید برفت داده الحمد از آنطرف آنطرف می روند تا با اصفهان رسانیدند

و بوعلی پیش از نکبت بمجلس علاء الدوله رسید و شاه او را همچنان دوست از پیش
بیشتر داشت و چون مرض قولنج گرفته علاء الدوله عزیمت همدان کرد و شیخ را همراه
برد و در اثنای طریق رنجت قولنج آن اشکم کرده و چون بهمدان رسید دانست که
قوت طبیعت ساقط شده است و با مرض مجادلت کرده دست از معالجه باز داشت و گفت
مدبری که من اندر تن داشتم عاجز آمد اکنون دوا و علاج فایده ندارد و چون مرگ آمد دوا
چه سود و چون شیخ الرئیس خاطر از آمال فرا داده غسل کرد و از جمیع سیئات توبه کرد و اموال
خود را بر فقرا و مساکین تصدق نمود و ممالیک خود را آزاد کرد و آیه و ختم کلام الله الملک
العلام بجای آورده بعد از آن بروز جمعه اول شهر رمضان سنه سبع و عشرین و اربعمایه
از سرای غرور بدار سرور خرامید انا لله و انا الیه راجعون **ذکری** عجب الحال ابوعلی سینا
در شیخ آنچه از عدم بوجود در شفا گرد جمیع علوم دیگر در این سه
دو را و اواخر شفا شیخ ابوعلی سینا آورده است که اگر چنانچه دلیل عقلی بر وجود حشر اجساد
نداریم و در اشتیاع آن شنابریم اما چون مخبر صادق از چشمه او نوع او خبر داده تصدیق
آن بکنیم و چون تقدیر زبان از طعن آن کشیده باید داشت و خدمتش از جمله بر سنان
و خود او بادا لکافت و الله اعلم بالصواب و بنا فی العنصر هو الاول و الاخر و الظاهر
و الباطن و اکنون در خاطر چنان میرسد که اکنون ذکر پنج شهر دیگر مدون او اق ثبت
نماید **صفت شهر بجل** شهریست از شهرهای ترکستان جمعی کثیر از علما
صاحب الالقاب از آنجا برآمده انواع صنعات استادان در حوالی طراز جهت او
قلاع بسیار است که منسوب است و مدینه بجل از مشاهیر ترکستانست و معدن
اسباب حسن ملاحت هوا بطراز در فت قال فی الاشکال بجل کثیر الحرم کان
ذی الحرار هی بلاد الترک عبد الطراز عبد الرحمن نجی کان خطیبا بجل متصفی امانم فارسی
روی عن النسفی رحمه الله علیه و در شمال قلعه ایست از قرای طراز مسافت جهار فرسخ

صفت شهر قسطنطنیه شهری عظیمست در ناحیه محیطست و غربی که منسوب
بعز الدین اسمعیل که از پادشاهان مصر رضی کرم اسباب نزهت شد آورده اند که از آنجا
سور قسطنطنیه بیست و یک زرعست و آن شهر بساتین و انواع اشجار بسیار دارد
و در ایام سابق در آنجا کنیسه بوده است که عمودی عالی بر آن نصب کرده بودند و بر عمود
فارسی از مس زرین از نحاس منسوب ساخته و بر دست آن سوار نار بانه بوده
اصابع دست دیگرش بسوی مفتوح بوده گویا اشارت بآن دست میکرد و قبل از آنکه
صورت قسطنطنیه بانی المدینه در قدیم بیت نصاری در آن شهر استیلا داشتند
و در زمان سلطان محمود روی که اکثر اوقات شریف خود را بجهاد و غزا مصروف میداشت
محاصره قسطنطنیه برد و هر چند فتح آن بعهده از غایت استحکام دشوارست
در نظر عقل محال مینمود اما سلطان مشار الیه بیمن دولت روز افزون آن شهر را مفتوح
گردانیده فرمانداد تا کنار ارش را خراب ساخته بجای او مساجد و معابد بنا نهادند
صفت اسفنجاب صاحب کتاب گوید که اسفنجاب شهریست از شهرهای معتبر مشرق از
حدود ترکستان و در آنجا طایفه از خداوندان فضل و دانش ظاهر شده است و آن
سرزمین نزهت بر آبهای روان و بساتین فراوان ترتیب اسفنجاب که بهشت
میان این شهر از آب جبال که از آن فرسخ نباشد **صفت اماسیه** از بلاد آن
و نعایت وسیع و شش برسوی رفیع و قصر منیع و نهری که بر آن جوی آب و در آن
گوید که اماسیه مدینه ایست اندر این جمله مشهور است بحضرت خضر رسیده
آب واقع میان این شهر است و شش دست و نهر اماسیه از این بلده میگذرد و بعضی
گر آنجا رسیده اند گفته اند که در آن موضع معدن نقره باشد و العلم عند الله تعالی
صفت کاشغر در لباب گوید که کاشغر مدینه ایست از بلاد مشرق و جمعی از علما
منسوب اند که او در علوم عقلی و نقلی بوده اند ابن سعید گوید که کاشغر قاعده ملک

٤٨

ترکستانست قال فی العزیزی کاشغر مدینه است عظیمه آباد معموره و سور ابها کسیمین
و در قانون مذکورست که آن را ازدکند گفته‌اند از قرار حروف او سازان شنیده
که کاشغر شهری مختصرست **در صفت سد اسکندر** پادشاه اتراک مجرا
را ملک نشر زادان و از جمله بلغار آخر زمین جهت بغایت حسین که حافظان سد
یاجوج و ماجوج در آنجا ساکن‌اند و دین اسلام دارند و بیشتر از اهل تاریخ گفته‌اند
که بانی سد یاجوج و ماجوج ذوالقرنین بوده و مردم برآنند که سد از مستحدثات ذوالقرنین
است که او خود ذوالقرنین اصغرست یعنی اسکندر بن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب
بن لهراسب که او را اسکندر فیلقوس گویند والله اعلم و در کتاب مسالک الممالک
مسطورست که واثق خلیفه بخواب دید که سد یاجوج گشاده شده و سلام ترجمان را
با پنجاه کس فرستاد تا تحقیق سد نماید و سلام از سامره به ارمینیه رسیده و از آنجا
بالان و از آن رفت و ترخان ملک از خزر بیرون آمده بیست و شش روز رفتند
بزمینی رسیدند که بوی ناخوش از آنجا می‌آمد و ده روز دیگر رفته بشهری رسیدند که کوهی
بود که سد در پس آن کوه واقع شده بود صاحبان قلعه زبان فارسی و عربی میدانستند
و دین اسلام داشتند اما از وجود خلفای عباسی بیخبر بودند و سلام از آنجا بسد رسیدند
و سلام کوهی دید ارش بود و روی آب آن منقطع شده بود و در آن کوه هیچ
گیاهی موجود نبود و عرض آن کوه بصد و پنجاه گز نیز رسیده و دوباره در نظرش در آمد
که از خشت پخته دران قلعه برآورده بودند و دیوار رسیده را چنان بلند ساخته بودند
که مردی عظیم الجثه از بالای آن شرفات بسان کودکی هیچ پیدا نمود و آنچه در صفت
سد صاحب مسالک الممالک آورده او مخالف روایت کرده که نظم پیمان
در مجلد اول بیان کرده است و چون ایراد کیفیت سد بار دیگر در این مقام موجب
اطناب میشود رقم تخفیف بران کشیده آمد القضیه غیبت سلام در بین سفر

دهسال

ده سال چهار ماه بود بنا بر آنکه حالات یاجوج و ماجوج آنجا عرف در آخر زمان شیوع
تمام دارد و خانه شکن عجائب ازین گشا آن دم در کشید **مقدار کلان** که از آثار
بلاد کوهستان و در نهایت عمارت شمالی واقع شده است و شهری طلوع بعض است
نزدیک شط رود و میان این شهر و هرای بیشتر از آنجا مسافت شده اهالی معدن کان
و چشمه ذهب باشند و از غایت برودت در آن موضع اشجار ثمره نمی‌باشد و انگور در
آنجا نیست و در اوائل صنعت شفق در آنجا غایب نمی‌باشد و جناب مولوی مولانا
شرف الدین علی یزدی در ظفرنامه آورده که حضرت صاحبقران در آن وقت که بطرف قبچاق
میرفت بجائی رسید که در اوایل تابستان مدت چهل روز شفق غایب نمیشد و مرد
نمی‌خفت **معادن التوج** موضعیست که داخل اقلیم سیوم است و بنفس قسم
میشود یکی از کبار خطا استواست و آنرا باصطلاح اهل حساب ورای خط استوا
گویند و عمارت آن تقریبا شانزده درجه و کسری باشد و عرض جنوبی که بعد بطلمیوس
بیست و شصت تریخ بوده و بعضی کتب بنظر نگارنده مسطور رسیده است که از
شهرهای معروف این موضع یکی معدن الذهب است و سر دیگر معدن کافورست و دیگری
کرکوه از بلاد سودان و عسقلانه و سوق ایشان ایم اند و بعضی از بلاد در دو جزیره ولکشا نوش
که اهل آن جزیره مردم خوار باشند و بخار خود را بشکل ساخته نزدیک آن جزیره
رونده و آهن به ایشان فروشند و غیر خرما ای کنند و جزیره سیسکلاست و جبال
که عود قماری از آنجا خیزد و ناحیه کلنک که اهل آن ناحیه بحر و فرنیه باشند خراج ایشان
بدین طریق دهند که هر روز مبلغی معین خرج مطبخ ملک کنند و بنیاد ارند تمام ایشان بیابند
و بخورند و اگر در ادای آن به رنجگان نگردند تا خبر واقع شود بحضرت رسانند و خاص
کرده بند چین است و بسیاری از معظمات آمول آن سرزمین است جزیرة القطیه
و در عادا و در عادوز و غیره که در تعداد آن زیاده فایده نیست و هریک از این

لابد نشست بر قصبات و قری و در این سعادت و سواد ات جبال این
بلاد و درین شهرهای بزرگ ربع شمالی است و عمارت بر جبال و انهار کثیره کرده
آن بر سبیل ستر از آنکه راست و قسم دوم از نواضح و اول اقلیم هفتم است و طول
اتمام عرض شصت و شش درجه باشد و بعضی دیگر از اقالیم هاست و دو درجه
و گفته اند که فراسخ آن بتحقیق بطلمیوس چهارصد و هشتاد فرسخ و بر تقریبا چهارصد
چهارصد و نود و فرسخ باشد و چون درین عمارات از شدت سرما و برف نتوان
زیست و حیوان و نبات هم نبود از آنجا مشهور است این مواضع که شهر آن نسبت
اهل بلغار بتجارت به آنجا روند و دیگری نروند و اهالی آنجا وحشی اند و با مردم الفت
نگیرند و چون تجار آنجا روند با کسان ایشان ملاقات واقع شود و خرید و فروخت
نمایند مثل ایمنی غالبا اشارت از سنجاب و سمور متاع آن شهرها باشد و
همه در عرض پنجاه و هشت فرسخ و شصت درجه باشد و روزهای دراز آن موضع بیست
ساعت باشد و در عرض شصت و شش درجه عماراتی نزدیک است و سکان آنجا از
شدت سرما در چله‌ها بسیار ... و روز دراز ایشان بیست
ساعت ... و در عرض شصت و چهار درجه باشد و قومی باشند که چیزی نه دانند و
نمی شناسند و از جمله حیوانات باشند و روز دراز ایشان بیست و یک ساعت
در عرض شصت و پنج درجه کوهی و عمارتی عظیم است و اهل آن موضع ... پنج
شهر و عرض ایشان ... بوده و ابدان ایشان سیاه باشند و آن ...
و ... دیگر از ایشان ... بدان ... اما ...
خود بیرون نتوانند آمد و چون بیرون آیند ... و انتهای طول آن موضع بیست
و دو ساعت و در عرض شصت و شش درجه دیگری که تمام شکل کلب اند و قومی باشند
کرده طبیعت ... باشند ... در میان ایشان ... باشند و روز دراز

ایشان بیست و سه ساعت باشد و همچنین در عرض شصت و هفت درجه و ربع
روز یکماه باشد و در عرض هفتاد درجه روز دو ماه باشد و تقریبا در عرض هفتاد و سه و نصف روز
سه ماه باشد و در عرض هشتاد و دو درجه و نیم بزعم منجمان و عمارات قدیم ربع مسکون
هشتاد و دو درجه رسد روز یکماه باشد و چون بعرض نود درجه رسد که ربع مسکون باشد
دور فلک شش ماه و یک شبانه روزی یکسان تمام باشد بگذارند مسطور گردید که بعد از ثبت
آنست که جایی شکسته ... بعضی از بلاد و امصار گذارده هر چند ...
الا بنا بر کرده که بخاطر خاطر رسیده عجیب و در ... خاتمه کتاب مرقوم کلک بیان گشت

صفت شهر ختا و رفتن ایلچیان

برای صواب نمای حضرت مغرب السلطانی معروض می افتد که در کتب تواریخ مسطور است که پادشاه مغفور مرحوم معین السلطنة والخلافة
میرزا شاهرخ در شهور سنه اثنی و عشرین و ثمانمایه جمعی که رئیس ایشان شادی
خواجه بود بر رسالت ختای نامزد فرمود و شاهزاده عالمیان میرزا بایسنغر سلطان
احمد و خواجه غیاث الدین نقاش که حالی از بهره هنر و فضیلت نبود همراه ایشان
گردانید و با خواجه مشار الیه مقرر کرد که از زمانی که از دار السلطنه هرات بیرون رود تا
روزی که باز آید آنچه مشاهده کند از احوال بیوم یوم کیفیت طرق و ولایات و چگونگی
و قواعد بلاد و صفت امصار و اوضاع عمارات و اطوار پادشاهان و نقیر و قطمیر
آنگه بی زیاده و نقصان روز بروز گذاشته بر صفحات قرطاس ثبت نماید
و در یازدهم شهر رمضان المبارک سنه خمس و عشرین و ثمانمایه ایلچیان باز آمدند
و خواجه غیاث الدین بموجب فرموده عمل نموده آنچه دیده بطریق روزنامچه نوشته بعرض
میرزا بایسنغر رسانیده و زبده و نقاوه این کلمات عجیب از تقریر او نقل کرده می آید و العهدة
علی الراوی ایلچیان ششم ذیقعده از دار السلطنه هرات بیرون آمدند بعزم ...
و قطع مسافت کرده نهم ذی الحجه رسیدند و از گذشت ماه ... سرما تا غره محرم

سنه ست وعشرین در آنجا ماندند و از بلخ روان شده بیست و دوم ماه مذکور در شهر سمرقند
نزول کردند و پیش از میرزا الغ بیک ایلچیان سلطان محمود بخشی با طایفه ختای بدشت
بوده بوصول خراسان و در سمرقند توقف نموده بودند و ایلچیان امیر شاه ملک از راه دوان
و ایلچی شاه بدخشان بدیشان پیوسته اتفاقا با اتفاق ایلچیان ختای عاشر شهر صفر از
سمرقند بیرون رفته از تاشکند و سیرم و اشپره گذشته و بیابان ایل مغول در آمده تا حال
وصول ایشان خبر رسیده که اویس خان و شیر محمد اغلان که ده از حیثیت سروری در
میان ایشان افتاده و باز خبر صلح باشند و در این اثنا خبر صلح آمده به جد او دو کرد صاحب اختیار
آمده بود و ایلچیان رسیده بتشاز[؟] ایشان تکنوفی[؟] نموده و در ولایت اویس خان رفت ایلچیان هفتم ماه
جمادی الاول بموضع یلدز[؟] محمد بیک اشپاره دار رسیدند و از آنجا نیز ایشان توقف
نموده که بعضی باز ماندگان بر نوکران شاه بدخشان بودند با ایشان ملحق شدند و از آنجا کوچ کرده
از آب ایل گذشته روز دیگر حاکم الوس محمد بیک را دیدند و امیر محمد بیک سلطان شاه
کورکان که داماد شاه جهان بود ایشان را رعایت نموده بیست و ششم شهر مذکور
بجلگاه ایل شیر ابرام در آمدند با آنکه آفتاب در سرطان بود و آب دو انگشت یخ بسته
بود و هشتم جمادی الآخر بشهری رسیدند که برادر محمد ... اگر ایلچی اویس خان بود غارت
کرده بود و ایلچیان نوحه کرده با آنکه اکثر اوقات قطرات باران ریزان بود و از کوهها
آنچه ... گذشته و آخر ماه بشهر طرفان رسیدند و در این بلده اکثر مردم بت
پرست بودند و بتخانه داشته و در صفه بتخانه صنمی نهاده بودند و سنگ ... این صورت
شیاک یزن[؟] دوازدهم ماه رجب از آن موضع کوچ کرده روز پنجم بقرا خواجه آمدند
و دوم ماه جمعی از نویسندگان ختای آمده اسامی ایلچیان و عدد مردمان ایشان نوشتند
و نوزدهم ماه در قصبه اتاز[؟] آمده و از آنجا نزول کردند و از آن موضع کوچ کرده
بیجرد[؟] جمعی از علوی و سادات بودند اما امیر فخرالدین حاکم مسلمانان در مقابل آن

زاویه ساخته بودند و لنگر اقامت انداخته از آنجا طبل رحیل کوفته بیست و نهم شهر رجب به قامل
رسیدند و در این شهر امیر فخرالدین مسجدی عالی در غایت تکلف و تزیین ساخته و در
و قریب آن بت پرستان خانها داشته که بر اطراف و جوانب آن بتان مصور
مصور هیچ نهاده بودند و در بتخانه‌ها صورت دو دیو که بر یکدیگر حمله کرده بودند نگاشته
و شکلی نموده نام در غایت حسن و جمال حاکم بود و از قامل بیرون آمده بیست و نهم
مرحله پیموده بر روی ریگ که آب نمی‌باشد دوازدهم شهر شعبان در چابان ... بایان
شیر و گاو قطاس نمی‌خوردند و روایت مخالف این قول است که در شیر در ولایت ختای
نمی‌باشد گاو و از آنجا ریگ و قوی میشود که قوتی سواری از پشت اسب شاخ ورد بود
می‌رسد شاخ او و در دهم چهارم و هم شعبان بموضعی آمدند که سوکجو[؟] گویند که شهری از شهرهای
ختای است رسیدند و ده روز راه چابان بی‌آب بود و بعضی از ختاییان بموجب فرموده
باستقبال ایشان فرستادند و آنجا ملاقات نمودند و دیگر روز در مرغزاری که رشک باغ
ارم بود و سایه بانها برافراخته و از ماکولات غاز و مرغ بریان و گوشت بچه ... و انواع
ثمار خشک و تر در طبقهای چینی مرتب کرده انداخته و زیر ... تحلی بسته بودند با نوع
سبزی خانها را آتش داده و در آنجا طوی ترتیب دادند که در شهرهای عظیم میسر شود
و چون از طعام خوردن باز پرداختند انواع مسکرات حاضر ساختند و نسخه گرفتند
که هر کس از ایلچیان چند عدد نوکر دارند و مبادا که بموجب راستی باز گویند بوده
تمکین ... باز ماندگان در سلک نوکران انتظام یافته خدمت میکردند و نسخه بدین
تفصیل بود و امیر شادی خواجه و کوکجه دویست نفر از دوان و در نسخه نفر از ایلچیان
میرزا الغ بیک بیشتر رفته بودند و قاصدی میرزا ابراهیم سلطان هنوز رسیده نبود
و در شانزدهم رمضان دالنگ ... که حاکم سرحد بود طوی عظیم داده ایلچیان را
داشته و ایشان بصورت خود نشستند و ختاییان چنانچه معتاد ایشان است مرغ نرده

و طناب‌ها از طناب کشیده‌اند چنانچه هیچ آفریده کار را از میان ایشان راه نبود
گذار چهار دروازه که بر چهار طرف آن مربع گذاشته بودند و در میان آن فضای بزرگ
در فضا در آورده بودند و مقدار یک جریب خیمه بزرگ و در و زرده قناتی نصب کرده
بودند و مانند شاه‌نشینی ایوانی برافراشته و تالاری از چوب بسته و ستونها را از سر شسته
چنانچه در آن محل که آفتاب نمی‌تابد و در برابر صفه‌ای ... نهاده‌اند
و کرسی چند نهاده و ایلچیان را از جانب چپ نشانده و امرای ختای از طرف راست
جای داده و ملازمان ایشان از طرف جانب چپ نشسته‌اند چون روی کار به پادشاه
شهرستان ... در طرف ... داده و پیش هر یک از ایلچیان دو میز
نهاده‌اند در یکی قاز و مرغ و گوشت پخته و میوه‌های لذیذ و در یکی دیگر کاه چهار دهان خوب
و نخلی از کاغذ و ابریشم به غایت مرغوب و در پیش هر دو ... هر یک سبزه
بوده و در مقابل که در پادشاهی کرسی به رسم ... نهاده و خمها و خوانچه چینی و ظرف جهاتی
خورد و بزرگ همه نقره و در پیش ... بوده و در جنب ... که سلطان و اکل ...
ایستاده و دکانچه و سرودی ... سازها که مثل ... و دیگر آنکه از سرود و ...
را نواز زده و موسیقار و نی و چهار پاره و ... بر زده و پسران صاحب جمال
مانند دختران سرخی و سفیدی بر روی مالیده و مروارید در گوش کشیده و بازیها می‌کنند
و در این فضای گشاده تا جای در دروازه سپاهیان جبه‌پوش با کمین و ... ایستاده
بودند از محل خویش پای ... پس ... نهاده و نیزه در دست داشته و بسیار اول
احتیاج نداشتند و مردم علی اختلاف ... مناسب شده‌اند امیر دیوان
حاکم دیوان کاشه و صندوق ... بی‌ادبی ... بپرسند و هر اکابر و ادب
شاخچه از آن بر سر آورده و مجلس ... از گلستان ارم ساخته و بازیگران صورت
از کاغذ ساخته بودند بر روی خود بسته چنانچه هیچگونه روی و گوش و گردن ایشان

پیدا نبود و بر اصول ختاییان پای کوفته و رقص مشغول بودند و ساقیان سیمین ساق
با ادوات می‌بودند و مضمون این مقال عمل می‌نمودند **بیت** کمند صید بهرامی بیفکن جام
جم بردار * که من پیمودم این صحرا نه بهرامست و نه گورش * و پسران ماه‌رخسار لاله‌عذار
صراحیهای شراب در دست گرفته ایستاده و بعضی از آن طبقها پر فندق و عناب
و چهارمغز و شاه‌بلوط و لیمو و پیاز ... پرورده و خربزه و هندوانه بریده ... نهاده
بودند و چون امیر ... را کاسه می‌داده‌اند ایشان طبقها پیش می‌آوردند تا آنکس هر چه
میل کند تناول کند و دیگر صورتی ... به تعلق با اصول پای می‌گرفت و هر طرف سری
می‌جنبانید بنوعی که دیده نظارگی در آن حیران مانده و آن روز از صباح تا رواح
بعیش و نشاط و فرح و انبساط بسر بردند هفدهم شوال بجانب بیابان در آمده منازل
و مراحل طی میکردند و بعد از چند روز به قراول رسیدند و این قراول قلعه‌ایست در
نهایت معموری و محکمی در میان جبال افتاده و دیگر راه ندارد و از یک در قلعه می‌باید
آمد و بدیگر در بیرون رفت و ایلچیان بقلعه در آمدند و اهل قلعه همه را شمرده نام نوشتند
و از قراول روان شدند بشهر سکجو رسیدند و ایشان را در یام خانه بزرگ که بر در شهر بود
فرود آورده و در خدمت ... را همه ... ستاندند و بدفتر برده بسپردند و مایحتاج
ایشان از ... و ماکول و مشروب و مفروش و مرکوب همه خوب و مرغوب مرتب داشتند و
برای هر کس کتی و یکدست جامه خواب ابریشمین با یک خدمتکار فرمان بردار تعیین
کرده و از یام خانها تا شهر ختا ... بر این نسق خدمت میکردند و سکجو شهری عظیمست و سوری
رفیع محکم گرداگرد شهر کشیده‌اند و ... الا اضلاع ... بازارهای عظیم چنانچه
عرض آن کوچه ... گز شرعی باشد همه آب زده و جاروب کشیده و دکان قصابی که
گوسفند و گوشت خوک فروشند و در آن شهر و بازار چهار سوی بسیار است و ...

چهار گوشه‌ای بسیار است از آن‌ها طاقی از چوب بسته در نهایت تکلف و تزئین و کنگره‌ها بر آن
ترتیب کرده اند هم از چوب تنومند(?) ختایی بر آن نگار برده اند و در پای وی سفره(?) هم رنگ(?)
پوشیده ساخته و چهار دروازه بر چهار دیوار برابر هم گشاده و ما بالکل از این دروازه‌ها
تا دروازه دیگر مسافتی بسیار دارد و از غایت راستی اندک نمود و بر پشت هر دروازه
کوشکی و طبقه پرداخته بودند و درین شهر بتخانه مسعود(?) و هر بتخانه ترتیب ... چوب همه از
خشت پخته تراشیده و در روش(?) انداخته بودند بغایت پاک و پاکیزه و در هر بتخانه پری(?)
صاحب جمال ایستاده و صدای خوش برداده و از آنجا تا خان بالیغ که تختگاه پادشاه
ختای است ... یام بود همه معموره و برابر هر شهری و قصبه میان هر دو یام ترغوی(?)
باشد و ترغو عبارت از خانه گرد ارتفاع آن شصت گز باشد و درین خانه دو کس
و آن را چنان ساخته اند که ترغوی دیگری نماید و چون حادثه دست داد از لشکر بیگانه
از یکی چند فی الحال ترغو آتش کنند و اهل ترغوی دیگر نظر کرده هم بآتش ...
و ایستادگان ... اعلی و ... خان بالیغ بعد از یک شبانه روز از ترغوی اول ...
بالیغ باشد ... معلوم کنند بر سبیل اجمال و متعاقب این صورت ...
مشتمل بر شرح این واقعه بر دست ... داده ... عبارت از خانه واری چند که در
محل ساکن کرده اند و مأمورند که اگر مکتوبی یا چیزی باشد که فی الحال ... رسد
بدیگری رسانند ... دیگری دو مرد است و هر شانزده مرد یک ...
باشد ... کلان ترغو دیگری باشند ... منسوب اند ... یام ...
... ساخته اند و عمارت کنند ...
... یام بود ... ایلچیان ... در آن شهر حکومت کنند
... چهارصد و پنجاه اسب ... جهت ایشان آورده و همچنین ...

روند و پیرانی که اسب می‌... نشانند ... بجا آورده شد و در آن گوش(?) آورده بودند
و ... کشتیها چند و این طبقه بسیار باشد که در ...
و هر چند در راه ... باشند ایشان از علوفه ... باز نمانند ...
محاوره باشند اسبان که برای ایلچیان آماده میدارند با زین و لجام و تازیانه باشند
و بانوبان متعصب یکدیگر در پیش اسبان روند تا از آنجا بجایی دیگر رسانند و در هر جایی
جهت ایلچیان گوسفند و غاز و مرغ پرورده و برنج و بقولی دیگر مهیا و آماده باشد و در هر
شهری ایلچیان را طوی دهند و دیوان خانه‌ها را ... کنند که طوی مرتب دارند اول
پیشکش ... بجانب آن تختگاه تختی نهند و پرده آویزند و شخصی پهلوی تختگاه ایستاده
و سایر مردم در آنجا ایستاده باشند و فوجی بزرگ بر پای انداخته بغایت پاک
صف زده در صف نماز کنند و بزبان ختایی ... سه نوبت و بعد از آن ... سر
بر زمین نهند و ایلچیان مسلمانان را تکلیف کنند که ما با این فعل قیام نمایند آنگاه هم
... خورده و درین روز ... ایلچیان گفت که طوی ها ...
... نمایند و ایلچیان در مقام اعتذار آمده جواب دادند که
... سفر رخصت افطار هست ...
پذیرفتند آنچه ترتیب داده بودند ... فرستادند و در قمجو(?) بتخانه بود ... گز در
میان آن بتی خسپیده بطول ... پنجاه گز ...
گز و دیگر بتان که در بالای وی ... نهاده بودند هر یک بطول یک گز ...
بتان که در نظر آمده ... چنان ... که بیننده را گمان ... که زنده است و در
دیوارها صورت گرهای خوب و پرکار بظهور آورده و پیرامون عمارت ...
... همه زر ... مرصع ...
چینی آراسته و درین شهر خانه دیگر ساخته بودند که اهل اسلام آن را ...

مثمن از زیر تا بالای پانزده طبقه و در هر طبقه مسطحها مشتمل بر نقوش ختایی و غرفها و ایوانها
برگرد مسطحها انواع صور آورده اند صورت شخصی ساخته بودند پادشاهی بران نشسته و از جانب
دست او خادمان و دختران ایستاده و در زیر کوشک صورتهای دیوان پدید آورده
که آن پایه را دوش گرفته بودند و دور او بیست گز بوده ارتفاعش دوازده گز بوده همه از چوب
تراشیده بودند اما چنان از طلا اندوده بودند که گویی مجسم بود از زر سرخ و سر و پای در زیر
آن میلی از آهن بالا تعبیه کرده بودند که سر میل بر روی کرسی آهن و سری که بر سقف خانه
کرنجانه در آنجاست محکم کرده چنانکه بر اندک حرکتی آن سنگ عظیم در گردش می آمد
و هر تحفه آنچه از برای پادشاه آورده بودند ایلچیان ستانیدند که شیر را که پهلوان
سلطان الدین شیربان خود بدرگاه عالم پناه رسانید هر چند ایلچیان بخان بالیغ نزدیکتر
میشدند داروغگان و حکام و کلانتران در رعایت طوی مبالغه و اهتمام مینمودند و هر روز
بجایی و هر منزلی بشهری میرسیدند تا چهارم شوال بآب قراموران نزول اتفاق افتاده و آن
آب بموازی رود جیحون باشد و بر آب پلی از جسر بسته بودند و در کشتی بسته بودند و از دو طرف
آب دو میل آهن هر یکی بسطری میان مردی از زمین محکم کرده و زنجیرها بران استوار ساخته
کشتیها را بقلابهای بزرگ در زنجیرها استحکام داده و بالای کشتی الکنده و همه را
محکم و استوار گردانیده و ایلچیان بر جسر مشغول گذشته شده و ازان طرف زیاده از آن
ایلچیان زیاده از شهرهای دیگر طوی داده و دران بلده بتخانه عظیم بود چنانچه از سرحد ختای
تا اینجا مثل آن عمارت در نظر نیامده و آن شهر سه خرابات داشت زنی بدختران جمال
جمال آنکران و دختران ختایی بودند اما آن شهر از غایت زیبایی حسن آباد خوانند
و از آنجا روان شده و بر چند شهر عبور نمودند و از دهم بتعجیل تا بپلی رسیدند از جیحون و ازان
بجسر کشتی پل عبور نموده بیست و هشتم شهر بشهر صدین فو رسیدند که غایت عظم
شتن رحض بسیار و بتخانهای عظیمت و بتی چند از برنج ریخته و مطلا کرده و پنجاه گز

بلندی

بلندی و بر بالا اعضای آن صورت دستها و بر هر دست صورت چشمی و آن بت را هزار
دست گویند و در بلاد ختای شهرتی تمام دارد و کرسی از سنگ در نهایت خوب
تراشیده اند که آن بت و آن عمارت بران کرسی موضوع است و گرد بر گرد غرفها و منظرها
برگرد آن چند طبقه نخستین از کعب که نشیند و دوم بزانوی او رسیده و دیگری بسینه و
همچنین بسر آن عمارت بدیع و نقوش آورده و چنان پوشیده که دیده نظارگی
دران حیران مانده و آن هشت طبقه است که مجموع طبقات از درون و بیرون توان
گردید و این بت را ایستاده ساخته اند طول هر قدمش نزدیک ده گز باشد و از ده طبقه
بوضع منسوب ... که مقدار صد هزار خروار برنج تخمینا در هیچ جهت و دیگر بتان
کوچک بر ریخته اند و رنگ آمیزی کرده و کوهها و کمرها از گچ نموده اند و بر یک از آن
کمرها و معارها ساخته و صور رهبانان و جوکیان که در خلوت نشسته باشند و بر آن تنگ شیده
باشند برآورده و شیر و پلنگ و اژدها و اشجار تعظیم سحر آثار پدید آمده و بر جدران بتخانه
صورت کرده اند که کمال صداقت و مهارت بتقدیم رسانیده و این بتخانه و دیگر عمارات
رفیعه شریف است و درین شهر چرخ گردانی بود نیز که بتکلف برابر چرخ گردان شهر
قمجو ... ایلچیان هر روز چهار فرسنگ می رفتند تا هنگام صبح هشتم ذی الحجه بدروازه خان بالیغ
رسیدند و شهری بغایت عظیم و بزرگ دیدند چنانچه هر دیواری یک فرسخ بود و در دیوار
آن بلده بنابر آنکه هنوز عمارت میکردند صد هزار چوب بسته بود و چون دروازه گشوده
ایلچیان را از برجی که عمارت آن اشتغال نمودند بشهر بردند و در پیش کوشک
اسپ پادشاه فرود آمدند و بر درگاه پانصد قدم سنگ تراشیده انداخته بوده
از روی فرش گذشته و از طرف راست پنج فیل ایستاده دیدند و خرطومها بر اه ...
کرده ایلچیان را بردند تا بسرای پادشاه رسیدند و عرصه دیدند وسیع و در وی از ... فزای
و هوای لطیف دلگشای و در گوشگی بنظر ایشان در آمد ارتفاع آن بموازی پنجاه گز

و در بالای دیگر ستونی مشتاوگری ساخته بودند و در بالای آن طبقی زرنب واده شصت
گز در چهل گز زمین ستونها ساخته و دروازه مرتب کرده اند و دروازه میان از چپ و راست
دو دیگر و این میان مخصوص پادشاهست و از طرفین دیگر خواص بیگانه زنند و در بالای پشت دروازه
کورکه زده و ناقوس نهاده و دو کس منتظر ایستاده تا پادشاه که قدم بیرون نهند ضرب زنند سیصد هزار
کس هنگام روشنایی روز بر درگاه پادشاه مجتمع گشته و دو هزار مغنی و مطرب و در پای ایستاده
و آواز زیر و بم با هم ساز کرده و بزبان ختایی لب بدعای پادشاه گشاده و دو هزار
دیگر از لشکریان زرکش و در باش و دوبین و حربه و خشت فولاد و تبرزین و نیزه و شمشیر و گرز
بدست گرفته بعضی بادبزن ختایی برکف داشته و در اطراف و جوانب آن فرزنخانها
صفه‌ها و ستونها در غایت عظمت ساخته و دیوار عمارت و فرش سنگ تراشیده بود و چون
آفتاب طالع شد آنان که بر بالای کوشک انتظار پادشاه میکشیدند کورکه و نای نفیر
و نی با قوس فرو کوفتند و سه دروازه را گشاده مردم باندرون رفتند و بسرعت تمام
جهت دیدن پادشاه قاعده ختاییان دو دیوان است بعد از طی فضای اول بفضای دوم
رسیدند و آن نیز بر همین نمط تمام دیدند فضایی دلگشاتر از نخستین بنظر در آمد
و کوشکی عظیمتر از کوشک اول دیدند و تختی آوردند مانند چهار مشت از اطلس زرد و در
زرافشان ختایی کرده و در آن نقش سیمرغ و دیگر صورتها نموده و بر بالای تخت کرسی
زر نهاده و از چپ و راست ختاییان صف کشیده ایستاده و اول امرا و تومانان
و دیگر هزاره بترتیب ایستاده و هر یک را لختی در دست بطول سه ذرع و یک گز عرض
و در عرض سواری یک چهار یک و چشم بر دوخته بر جای دیگری نگرستند و از عقب
ایشان هزاران از لشکریان و مکان جبه پوشیده و نیزه داران و بعضی شمشیر آخته کشیده
در پشت صف زده ایستاده و چنان خاموش که گویا نفس نمیزنند و بعد از ساعتی
پادشاه از حرم بیرون آمده نردبانی از نقره که پنج پایه داشت بر تخت نهاده بودند و بر بالای

تخت صندلی از زر سرخ زده از تخت بالا رفته بر صندلی نشست و از چپ و راست
پادشاه مردم ایستاده و در تخت دو دختر ماه‌پیکر خورشید منظر موهای عنبرین بر گرد سر زده و
گردن بکشف و گشاده و مرواریدهای آبدار بزرگ در گوش و کاغذ و قلم در دست منتظر که
پادشاه هر چه گوید قلمی کنند و چون در حرم رود بعرض رسانند القصه پادشاه بتخت برغوی نام
پرسید و ایشان هفتصد کس بودند بعضی دوشاخه در گردن نهاده و سر ایشان از تخته بیرون
آورده و بر سر هر کس تیغی موکل و موی گناهکاران بر دست گرفته منتظر پادشاه که چه فرماید پادشاه
طایفه از ایشان بزندان فرستاد و دیگری را الحکم بقتل فرمود و در جمیع ممالک ختای داروغه
مرقص بحکم کس نباشند هر گناهی که آن را بر تخته پاره نوشته بر گردنش آویزند و چه
نیز از گشتن کرده کشتنی از آن چیست و بر سر دوشاخه بجانب خان بالیق فرستند
تا از خان بالیق یکساله راه باشد در هیچ مکان توقف نکنند تا پای تخت مسعود

طلب نمودن ایلچیان در کورکایاتیمی

و چون مهم ارباب جرایم منفصل یافت
ایلچیان نزدیک تخت بردند بمسافت پانزده گز دا میرزاده احوال ایلچیان با خط ختایی
که بر صفحه نوشته بودند برخواندند و مضمون آن شنید که ایشان بمسافت دور و دراز قطع کرده
از پیش حضرت شاهرخی و فرزندان او آمده اند و از برای پادشاه تبرکات و تنسوقات
آورده و ناصر عبادت بر زمین عبودیت نهند و منظور نظر عاطفت گردند و مولانا حاجی
قاضی که از جمله امرا و تومانان پادشاه بود با چند نفر از مسلمانان زبان دان پیش ایلچیان
آمدند و گفتند که پیش تخت قامت خود خم کنید سه نوبت سر بر زمین نهید و ایلچیان دو تا شده
سر فرود آوردند اما پیشانی بر زمین ننهادند و آنگاه مکتوب حضرت شاهرخی و جناب
بایسنغری و باقی پادشاهزادگان و امرا که در اطلس زرد پیچیده بود بموجب ایلچیان
و بزرگان پادشاه بر روی دست گرفتند و قاعده ختاییان آنست که هر چه تعلق بپادشاه
داشته باشد در اطلس زرد پیچند و مولانا حاجی یوسف قاضی از ایشان ستانده بخواجه سرا تسلیم نمود

که پیش تخت پادشاه ایستاده بود و خواجه سرای پادشاه داده آنها را گشاده بود و خواندند
و باز بخواجه سپرد و پادشاه از تخت فرود آمده بر صندلی نشست و سه هزار خلعت آورده
و هزار [illegible] و ده هزار جامه پر زر [illegible] و خویشان قسمت نمود و ایشان جامه پوشیدند
هفت کس از فرستادگان نزدیک بردند شادی خواجه و کوکچه و سلطان احمد و غیاث
الدین و [illegible] الجماعت را بردند پادشاه از احوال حضرت السلطنه [illegible] الدین میرزا استفسار
پرسید و بعد از آن استفسار نمود که قرا یوسف ایلچی بفرستاده و مال بسته بود گفتند بلی و او جهان
شاه و بنده که فرستاده او آمده و پیشکش و اموال آورده دیگر پرسید که در ولایت شما نرخ غله
گران است یا ارزان و نعمت بکثرت یا [illegible] جواب دادند که نعمت از همگان [illegible]
غله از هر چه تصور کنند بیرون گفت آری پادشاه که با خدای است بحضرت آن بنده نعمت
بسیار ارزانی دارد و باز گفت در خاطر چنانست که ایلچیان پیش قرا یوسف فرستم که در
ولایت او اسبان خوب بسیارست و راه امینست ایلچیان گفتند اگر حکم شاهی
باشد مردم بحراست روند و آیند گفت دانسته ام که شما از راه دور آمده اید برخیزید و طعام
خورید ایشان را [illegible] اول بردند و پیش هر یک سفره نهادند و یک صندلی بر آن [illegible]
کردند و چون از طعام خوردن فارغ شدند بموجب فرمان بیام خانه رفتند و در آنجا [illegible]
و بستر و بالش کمخا و کفش کمخا [illegible] نازک دوخته و خیش و صندلی منقل و زیلوچه و ظرفهای
نازک مرتب آماده بود و از این بسیار آن کنها دیدند و هیچ کس را بجای بردند و مقرر
کردند و دیگ و کاسه و کفچه و [illegible] و سفره ترتیب داده هر روز ده کس را از آن گوسفند
یک قازه و مرغی و دو من آرد و کاسه بزرگ پر از برنج و دو کلیچه پر حلوا و یک ظرف عسل
سیر و پیاز و نمک و بقولی متنوعه و [illegible] و یک طبقچه نقل و چند خدمتکار تعیین نمودند

بردن ایلچیان را [illegible] ضیافه و عشرت فرمودن ایشان را

روز دیگر ششم ذی الحجه وقت صبح [illegible] اسبان باز [illegible] آورده ایلچیان را گفت [illegible]

سوار شوید که پادشاه طوی میدهد و ایشان را بدرگاه بردند اول نشاندند و در آنجا ترتیب [illegible]
آمدی [illegible] گردون [illegible] جمع آمده بودند چون آفتاب طالع گشت [illegible] داده
گشت و ایلچیان را بپای تخت بردند حکم شد که سه نوبت جهت تعظیم پادشاه سر بزمین
نهند بعد از آن با ایشان گفتند که بیرون روید و خود را [illegible] که در میان طوی [illegible]
حاجت بیرون [illegible] ایلچیان متفرق شده باز جمع آمدند و باز درون [illegible]
تختگاه [illegible] گذشته [illegible] آمدند و صحنی دیدند بغایت وسیع و خوش [illegible]
[illegible] از سنگ تراشیده و در پیش آن طنبی [illegible] عظیم نهاده بودند از قامت [illegible]
[illegible] و در طرف آن [illegible] یکی از چپ و راست و دو خواجه سرا
ایستاده [illegible] دهان [illegible] بسته تا بن گوش و تخت خود بر بالای آن تخت
بزرگ مرصع بود مثل صندلی [illegible] از آن مقدار [illegible] بزرگتر [illegible] های بسیار [illegible]
ترتیب از زمین [illegible] ترتیب داده مجموع از چوب مطلا مولانا یوسف
قاضی گفت هشت سالست که آن تخت را ساخته اند و از آن چیزی [illegible]
این عمارت [illegible] از خوش رنگ کرده بودند و روغن زده [illegible] استادان ماهر
در آن حیران ماندند و سفره های طعام و نقل و [illegible] پیش پادشاه نهاده از چپ و راست
تخت در میان صاحب جمال ایستاده بودند و [illegible] بسته بودند و سر جمال [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] بدست گرفته و طایفه از [illegible] شمشیرها
از نیام بیرون کشیده و بر جانب [illegible] جای ایلچیان معین کردند و هر کس را [illegible] عظیم
کنند پیش او سفره نهند و جمعی را از ایشان [illegible] و سفره نهند [illegible]
سفره بلکه بیشتر حاضران مجلس را سفره نهاده باشند و دیگر نزدیک پادشاه
پیش تخت طبقی [illegible] نهاده بودند و ترتیب بدان شخص بالای صندلی ایستاده [illegible]
تخت [illegible] از [illegible] تخت اندازد [illegible] ایستاده [illegible] گز [illegible]

از اطلس زرد که آن پادشاه را از آنجا زیب کنند و در آسمون نیز در آنجا باشند و هرگاه که آتش
در آسمون نیز در پادشاه آورند مطربان و مغنیان یکبار سازها آغاز کردند و آن صفت چرخ
زنان می آیند تا نیزه [illegible] تخت و طنابها در آسمون و حقه بزرگ نهاده باشند و سر چوب
آن از چپ حقه باشد و دری بود از هرچ حرم و پرده بزرگ آویخته و طنابها از ابریشم بر دو
طرف بسته و سرهای این دو طناب را دو خواجه سرا گرفته و میان طناب پرده مسی باشد
گر چون طناب بکشیدی آن بچیده شدی و در باز گشتی و بعد از تهیه اسباب و تجملی که
بر نهج مذکور مفتوح گشت پادشاه بیرون آمده سازها نواختند و چون پادشاه بنشست همه
فانوس شدند و بالای سر پادشاه چتر گرد طبقی کلابتون بسته بودند و چون سایبان از اطلس
زرد و چهار اژدر که با هم در جمل آمده بودند چون پادشاه قرار گرفت ایلچیان را پیش بردند
و سه نوبت بموجب رسم خود سر بر زمین نهادند بعد از آن بازگشته در پیش شیرهای کرسی
خود نشسته و بجز اکل اطعمه و اشربه موجود بود و هر ساعت گوشتهای بره و مرغ و غاز
آوردند و بازیگران بمهم خود اشتغال نمودند از اول فوجی از امردان مانند خورشید تابان
لباسهای دختران سرخی و سفیدی کرده مروارید با در گوش کرده جامهای زربفت
و کلاهها و لباسهای ملون که از کاغذ ابریشم بسته بودند و دست گرفته بودند با اصول
تمام برقص در آمدند و بعد از آن دو پسر ده ساله بر بالای دو پاره چوب معلقها زدند
و شخصی بر پشت خسپیده پای خود را بر بالا داشت و صندلی بزرگ بر کف پای
او نهادند شخصی دیگر مجموع آنها را بدست گرفته و پسر دوازده ساله بر بالای آنها
انواع بازیها کرده و آخر یک یک می انداخت تا یک نی رسیده و بر سر آن معلقها
زده و بازیگر بسیار کرده و بعد از حرکات غریبه ناگاه از سر نی جدا شده چنانچه مردم
را تصور آن شد که افتاد آن شخص خفته بر پای چپ و او را در هوا گرفت در هوا
گرفت و از این بازیگر [illegible] نوع غریب دوازده مقام نمود بر خلاف اصول

ختاییان و همچنین دیگر سازها نواختند و این مجلس از صباح تا آخر پیشین امتداد یافت
و در صحن این فضا چندان از جانوران مثل فاخته و قمری و انواع مرغان و غیره بودند
که میوه و برنجها بود که دانه در هم می رسید [illegible] ایشان نشسته و چون طبول
نهایت انجامید پادشاه گوینده ها را انعام و نفقات فرمود آنگاه باجازت خلق
متفرق شدند القصه تمامی ایلچیان برین دستور در شهر ختا ماندند و هر روز علوفه که از
اول مقرر کرده بودند بی زیاده و نقصان بدیشان می رسید و چند نوبت طویها واقع شده
هر بار بازیگران بنوعی دیگر هنر از شیر بازی میکردند فی الجمله چون عید اضحی روی نمود ایلچیان
با جمعی از مسلمانان در محلی که پادشاه جهت جمعیت ایشان ساخته بود نماز گذاردند
و هدیه و آداب آن روز سعید قیام نمودند و در صفر هم در [illegible] طایفه از [illegible] ایام
بموجب فرمان پادشاه بسیاست گاه بردند و گناه ختایی در وقتی [illegible]
هر گناه را در برابر جزای عقوبت باشد و در تفصیل این زیاده فایده نیست و اهل ختای
چنانچه قاعده و رسم ایشانست در باب گناهکاران و مجرمان بحبس و احتیاط
تمام کنند و پادشاه را دوازده دیوانست و اگر شخصی بگناهی موسوم شد در
یازده دیوان ثابت گشت و در دوازدهم ثابت نشد آن مجرم را خلاصی ممکن است و
اگر [illegible] را یا زیاده در باب کشتن کسی جا هست او را بجزا نرسانند بحبس
میدارند تا آن کس بیاید و هم مخلص شود **طلبیدن پادشاه خطا ایلچیان را**
[illegible] در هفتم محرم مولانا یوسف قاضی کس پیش ایلچیان
فرستاده که فردا سال نو است و پادشاه بار دوی نو [illegible] و نوبت [illegible] جامه
سفید نپوشید و در [illegible] شب آمده ایلچیان را با خود برد و آن عمارتی عالی بود که در
مدت نوزده سال تمام شده بود و در آن مردم [illegible] و دعوت [illegible] جهان
فانوس [illegible] عسل [illegible] بودند گوئی که آفتاب طالع شده است و از ولایت ختا

وختن و چین و ماچین و تبت و غیره زیادت صد هزار کس درآن روز جمع آمده و پادشاه
امرای خود را طوی داد و ایلچیان را درون بارگاه نشانده بودند و پادشاه بر نهج آداب
ختایی دو دست و قرب دویست هزار کس سلاح برداشته بودند و هر یک بر سری
دو چتر ملون منقش و بانگ بیها بطریق عجب کرده و در آنجا رقص و بازی بسیار کردند و از
در بارگاه تا انتهای عمارت یک هزار و پانصد و هفت و پنج قدم بود و تمام آن بنا را از
تراشیده و خشت پخته ترتیب داده بودند بعد سجده کردن از آنجا خرش انداخته
بودند و در سنگ تراشی و دروگری و نقاشی و کاشی گری استادان دیار عدیل و
نظیر ندارند القصه بعد از یک ماه طوی آخر شد و مردم بخانهای خود رفتند و بازبگاه اسبان آورده
ایلچیان را بردند و هر سال پادشاه چندانی بیجوده از خلوت بیرون نیامده و هیچکس از زنان
و مردان پیش خود نمیگذارد و در خانه که هیچکس نبود میرود و میگفت خدای آسمان عبادت
میکند آخر روز دیگر ایلچیان بردند پادشاه از خلوت بیرون آمده بود و بر مرکب سوار
تمام سلیمان وار آتش گرفته و محفه ... مطلا کرده و آنجا جو برافکنده و علمهای
همراه او بشش و پنجاه هزار آدمی از پس و پیش میرفتند و چند محفه دیگر آرایش کرده از
می بردند و سازها چنان می نواختند که از جوش ... راست ... باد و ...
از و حاصل هیچ آوازی که بغیر از آواز ساز بگوش ... رسید و بدان ... نوبت باد
بحرم درآمد و خلایق بوثاق خود رفتند و درین اوقات رسم شجراغ هم پیدا شده
شانزده روز ... از چوب می سازند و روی چوب را شاخ می پوشند ...
از ... هزار چراغ در آن تعبیه کنند ...
... چراغ بر افروزند ... ریسمان ... روشن سازند ...
... بالای کوه تا پایین روشن شود و مردم شهر خانها و دکانهای خود را ...
بسیار افروزند و در آن هفت روز گناه کسی نگیرند و پادشاه بخشش بسیار کند و ...

و بدان داران و بندیان را آزاد سازند و در آن سال ایلچیان ختایی حکم کردند که خانه پادشاه
از آتش خلل رسید و بدین سبب در آن زمان شجراغ زمان شد که چراغ نسوزند اما مردم
بدستور سابق جمع آمده بودند پادشاه همه را طوی داد و انعام کرده بود

بار دیگر طلب کردن پادشاه خطا ایلچیان را

در سیزدهم شهر صفر شتقاول آمده ایلچیان را
برده و در گریاس اول نشاندند و ایشان زانو زده سر بر زمین نهادند تخته دیگر آوردند و در
برابر تخت پادشاه نهادند و سه کس دیگر بپای تخت او برآمدند و حکمی که از پادشاه صادر
شده بود و کس آن یرلیغ را برداشت یکی به آواز بلند خواند چنانچه مردم تمام شنیدند اما
بزبان ختایی بود ایلچیان فهم نمیکردند مضمون آنکه درین ماه موسم شجراغ نو رسیده
و پادشاه بندیان و گناهکاران و جانیان و داران و دیوان را بخشش کرد و اگر کسی گناه کرده
باشند تا هر سال ایلچیان بجای روند بعد از خواندن یرلیغ چیزی بر حکم که نوشته شد
و حلقه بر سر چوبی زر کرده و طنابی از ابریشم زرد بر آن حلقه محکم کرده از بالا فرود که نوشته
چیزی بر بالای آن فرود آمده و مجموع خلایق و سازندها همراه از کوشک بیرون می آمدند و
حکم آوردند تا تاقی ایلچیان گرد آنجا بودند و از آنجا نقل احکام نموده بممالک فرستادند

بخشش نمودن پادشاه خطا ایلچیان پادشاه اسلام زمین

چون ماه ... تمام شد پادشاه سنقورها را حاضر ساخته فرمود تا باز ایلچیان را طلب نمایند
گفت سنقورها بکسی ... که از برای من اسب خوب آورده سنقور سلطان شاه ایلچی میرزا
الغ بیگ داد و به سلطان احمد ایلچی میرزا بایسنغر و به شادی خواجه ایلچی حضرت خاقان
سعید شاهرخ بهادر و همه را آنجا بوزداران خود سپرده ... نقل ...
و روز دیگر ایلچیان را طلب کرده گفت ... لایق ... کار سازی کنید تا همراه ما ...
... ایلچی میرزا اسب و بخشش را گفت که سنقور نیست که بتو دهیم و اگر میبود
نمیدادم که آن را گرد ... فرستاده تو بود و ستاندند شاید که این نوبت هم

زر و ترسانند از غدای انوزده گفت اگر پادشاه عنایت فرماید و این شنقار
دیگر کسی از من نتواند ستد پادشاه فرمود که تو آنجا باش که دو شنقار چه رسد شود هم
سیم شهر ربیع الاول سلطان شاه بخشی را طلبیده هشت بالش نقره و سی جامه پادشاهی
با استر و هشت و چهار قلقی و دو اسب یکی با زین و صد چوبه تیر و هشت و پنج کو در پهلوی
قطعاتی بجمار جای در ختایی خوانان ایلچیان را نیز قماشها نامزد کرده و در همان روز
ایلچی اویس خان را دویست و پنجاه نفر پادشاه را دیدند و سر بر زمین نهادند و ایشان
بجهت ایشان علوفه فرستادند **طلب کردن ایلچیان به شکار رفتن پادشاه**
در سیزدهم شهر ربیع الاول پادشاه ایلچیان را طلب فرمود که من بشکار میروم و شنقارها که
دیروز آورده اند شنقارهای خود بگیرید تا معطل نشوید و بموجب حکم جانوران را ایلچیان
نمودند گفت که شنقار خوب می پرید و اسب هم آورید و پادشاه بشکار رفت و دو روز
او پادشاهزاده از اطراف ولایت آمده و در سیزدهم ماه ایلچیان به بیرون اردو رفتند و در
طرف شرقی نشسته بود و اطراف ایشان اجناس آراسته سپاه و مستورات را نهاده
و پیشتر فرموده چون آمدند غره ربیع الآخر ایلچیان را خبر دادند که پادشاه از شکار
میرسد استقبال باید نمود ایلچیان سوار شدند در اثنای راه شنیدند که پادشاه روز دیگر
نزول خواهد کرد بنابرین بازگشته به وثاق خود آمدند و شنقار ایشان گفت که شب
چون منزل رسانید نا بهنگام پادشاه نتوانید دید **از اسب افتادن پادشاه**
خطا در شکارگاه و چون سوار شدند به در باغ خانه مولانا یوسف قاضی را دیدند
بغایت ملول و محزون ایستاده از سبب ملال استفسار کردند گفت اسبی که حضرت
شاهرخ فرستاده پادشاه را در شکارگاه انداخته از این سبب غضب بر پادشاه
استیلا یافته و حکم کرده که ایلچیان را مقید ساخته بشهرهای ختای برند ایلچیان از استماع
این خبر اندیشناک شدند و در اردوی پادشاه رفتند و تا نیم چاشت

قطع کرده بمنزلی که شب فرود آمده بودند رسیدند دیواری دیدند که بر گرد اردو کشیده
پانصد قدم طول و چهارصد قدم عرض که در آن شب احداث کرده بودند و دیوار قایمی
در ختایی برو و میسازند و در آن دیوار دروازه نشانده و از پس دیوار که خاک بر گرفته
بودند خندقی عمیق پدید آورده و بر در دروازه مردم جلد سپاهی بازداشته مجموع سلاح در
اندرون دیواره و چتر مربع بهر یک هفت و پنج گز و چهار ستون برافراشته و بر گرد آن
خیمه و سایبانها اطلس زرد زرافشان در بالا کرده چون در میان ایلچیان سواری
پانصد قدم مسافت باقی ماند مولانا یوسف قاضی بایشان گفت پیاده شوید و هم
اینجا توقف نمایید تا پادشاه برسد و خود پیش رفت و چون موکب پادشاه
ولیدا خان و خان جاحی و مولانا یوسف سر بر زمین نهادند و زبان شفاعت گشادند
و معروض داشتند که ایلچیان بیگناهند در به پادشاه حکم ایشان جاری نیست و دیگر
اسب خوب خواهند فرستاد و اگر ایشان را الی المثل پاره پاره سازند خلل در
ملک پادشاه راه نیابد و تتاری در عظمت پدید نیاید و از دور و نزدیک پادشاه
که بغایت رافت و عدالت اشتهار یافته بجور و ظلم منسوب کنند و گویند ایلچیان
بهیچ مذهب آزردن و بند و زندان کردن جرمی نیست والغرض رسانیدن پادشاه
که بغایت رافت و عدالت اشتهار یافته بجور و ظلم منسوب شده این سخن نیکو خواهان
پسندیده افتاده و از سر جریمه ایشان درگذشت **باز دیگر شکار رفتن پادشاه**
خطا و یکی مولانا یوسف خرم و شادمان نزد ایلچیان رفت و گفت خدای عز و جل
بر شما غریبان ترحم فرموده پادشاه رحمت کرده گناه ناکرده شما بخشید بعد از آن
شب آوردند که پادشاه فرستاده بود گوشت خوک و گوشت گوسفند بهم آمیخته
مسلمانان نخوردند آنگاه پادشاه نزدیک رسیده بر اسب سیاه بلند چار دست
باسفید که میرزا الغ بیگ فرستاده بود سوار بود و عبایی زربفت انداخته بود

و مجلسی خورد او غلاف اطلس سیاه منقش ساخته بوده مصحف خورد و سر پوشیده

گرد خوان در آنجا بوده و شکار رهوار پادشاه برگردن گرفته پیش پادشاه بردند

و یک تخته بزرگ منقش و نقره دوش گرفته از یک نیزه انداختن از زمین و سر بلندی

آمده و یک قدم پیش و پس می نهادند از صفی تا صفی دیگر بیست قدم بوده چون پادشاه

نزدیک رسید ایلچیان با بشارت خان داجی و مولانا یوسف قاضی سر بر زمین نهادند

و پادشاه با ایشان گفت سوار شوید ایلچیان با بشارت خان داجی مولانا یوسف

به موجب فرموده سر بر زمین عظیم نهادند و در مرکب پادشاه روان گشتند و پادشاه

با شادی خواجه گفت رسیل شکارت تحفه و ایلچیان جانور که هدیه فرستند

اسبی که خوب باشد تا موجب ازدیاد محبت گردد و بر اسبی که تو آورده بودی سوار

و شکار کرده و غایت پیری و لاغری است و دست بر گرفته شده و درد آغاز کرده

و طلای بسیار بر آن انداختن فی الجمله شکست یافت شادی خواجه به زبان اعتذار عرض

داشت که این اسب یادگار حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان است و جناب شاهرخی

از غایت تعظیم و اجلال آن را ارسال نموده و عذرخواهی در محل قبول افتاد و پادشاه

سخن او را قبول و مقرون فرموده بعد از آن شنقار طلب فرموده کلنگ پرانیدن

و شنقار رسیده کلنگ را گرفت و صندلی از زیر پای پادشاه نهادند تا فرود

آمده بر صندلی نشست و سلطان احمد یک شنقار داده و شادی خواجه را انداد

و سوار شده روی به دار الملک نهاد و قریب به شهر مردم به زبان ختایی دعا و ثنای

پادشاه گفتند و پادشاه به تعجیل آمده در قصر خود فرود آمد و خلایق به خانه خود رفتند

عزت نمودن پادشاه ختا ایلچیان و بخشش و انعام دادن

و در رابع ربیع الاول یا تنقاول ایلچیان را برده گفت پادشاه امروز بخشش

میکند و عطا میدهد و چون ایشان به پایه تخت رسیدند دیدند که پادشاه نشسته است

شیرها در پنج روز فرموده بود پادشاه اشارت کرد تا شیرها یک جانب بردند

آنها از نظر او غایب ساخته و امرا در پیش پادشاه ایستاده و ایشان اول

سلطان احمد را شیشه و شیره نهادند بعد از آن خواجه غیاث الدین و شادی

خواجه را شیره نهادند آنگاه با حوال غداق و تاج الدین بخشی برده شده و بعضی

به موجب اینکه شادی خواجه را ده بالش نقره و سی اطلس و هشتاد پارچه

قلمی و ترطو و سار و کتی و پنجاه چادر حریر خاتونان او شش اقمشه نامزد

فرموده و چهار بالش نقره و شانزده اطلس و سی پارچه قلمی و کتی و دو هزار چادر نامزد

فرموده و سلطان احمد و کوکچه و ارغداق هر یک را هشت بالش نقره و شانزده

اطلس و ترطو و سار و قلمی هر یک از این کس با خواجه بوده چهار برده

دو هزار چاو داده و ایلچیان انعامات فرموده هر یک به یتاق خود رفته ایلچیان

بیرون هر یک انعامات خود گرفته بودند چنانچه مذکور شد وفات یافتن

محبوبه پادشاه ختا و آتش افتادن در قصر که ساخته بود

درین اثنا یکی از خواتین پادشاه که محبوب او بود وفات یافت اظهار کردند تا اسباب تجهیز

به انجام رسید و در شب جمادی الآخر وفات او شهرت گرفت و در شبی صاحب حس

غریب و عیب شد از قضای الهی آتش در قصر پادشاه که نو ساخته بوده افتاد

عجب اتفاقی نو ایلچیان را است آمده بارگاهی که طول آن هشتاد گز بوده و عرض سی

گز با ستون ... همگین کرده آتش در روی ... تمام سوخت و از آنجا به قصر

دیگر و در اطراف و بت‌خانه و در خانه محرق شده و بسیاری از زنان

و مردان خاک و خاکستر شده آتش تا نماز دیگر هر چند سعی نمودند اثر نبخشید

و امرا و پادشاه بدان مشغول نشدند و آن روز از روزهای نیک بزرگ

میشمردند و بکارهای دیگر پرداخته و پادشاه به بتخانه رفته تضرع و زاری

فرمودند که گفت خدای آسمان بر ما غضب کرده است و تختگاه من بسوخت با آنکه من
هیچ ظلمی نکرده‌ام و کار بدی از من در وجود نیامده و از این غصه بیمار گشت و چون سبب معلوم
نشد که خواتون پادشاه را چه کیفیت دفن کردند آورده اند که در ختای رسم است که
مرتبه خواتین است و چون یکی از ایشان فوت شود او را بدان کوه برده دفن کنند و اسپان
و اسپان خاصه اش را در آن کوه رها کنند تا بسر خود چرند و هیچ کس تعرض آن اسپان
ننمایند و در آن کوه گیاهات وسیع بود و بسیاری از خدمتکاران و خواجه سرایان علوفه و خرج
سال داده ساکن گردانند و بعد از اتمام فوت که هیچ از ایشان نماند هم آنجا تمام شوند
با وجود این رسم و آیین در وقت خواتین جهت تعزیه ایشان معلوم نشد که او را
بچه کیفیت دفن کردند القصه مرض پادشاه روز بروز زیاده میشد پسرش بجای پدر بنشست
و در امور ملک تیمارداری می‌نمود و مرخص ایلچیان را از جهت انصراف داده بود و در آن چند
روز که جهت براق راه در شهر بودند علوفه مقرری میدادند

ذکر مرخص شدن ایلچیان و از شهر خان بالغ بیرون رفتن

در منتصف جمادی الاول از خان بالیغ
بیرون آمده ختاییان همراه بودند و بطریق آمدن و بازگشتن خدمت می‌نمودند و در غره رجب
بشهر سکنان رسیدند و حکام و اعیان استقبال نمودند و بنابر فرمان پادشاه ایلچیان را
بازگردانیدند چنانچه قاعده ایشان است که با همه کس ... احتیاط می‌نمایند تا هیچ
اشیائی که حکم بیرون بردن آن نیست نبرند روز دیگر طوی تکلف داده از آنجا بتعجیل
رحیل کرده قطع مسافت نمودند تا پنجم شعبان بقراموران نزول آمدند و از آنجا روانه
شده هر روز بجایی و هر هفته بشهری رسیدند تا روز بیست و چهارم بشهر قمجو نزول نمودند
و آنچه مردم ختایی بهنگام رفتن ایلچیان از آن شهر گرفته بودند باز داده تسلیم
نمودند و در اوایل ذیقعده از قمجو بیرون آمده در منتصف شهر مذکور بسکجو رسیدند و در
آنجا امیر ابرهیم سلطان که از شیراز آمده و ... میرزا ... از اصفهان

توجه

توجه نموده بود با ایلچیان حضرت شاهرخی و میرزا بایسنغر ملاقات کرده و راه اعجاب
نشانی نشان میدادند و از تحفه ایلچیان مدت هفتاد روز در آن شهر توقف نمودند و در
منتصف محرم سنه خمس و عشرین از سکجو روان شده بشهر قراول درآمدند و حکام
گفتند بهر عادت قراول ختای آنست که در وقت رفتن شماره و حلیه مردم نویسند و در هنگام
بازگشتن همان دفتر را پیش آورده احتیاط نمایند و الا بعقوبت سخط پادشاه گرفتار
آیند القصه بعد از تفحص و احتیاط در نوزدهم ماه مذکور از قراول بیرون آمده و از بسط
خوف و ناایمنی طرق بشتافت هرچه تمامتر در سیزدهم ربیع الاول از آن بیابان بیرون
آمدند و نهم جمادی الاول بشهر ختن رسیدند و از آنجا کوچ کرده ششم رجب بکاشغر رسیدند و
آمدند و نهم ماه از اندکان گذشته دهم رمضان بدار السلطنه هرات رسیدند و بعز
بساط بوس خاقان سعید مستسعد بودند

در صفت شهر سکجو و کذا ازتر آن

سکجو شهریست در غایت معموری عظمت و کمال وسعت و سلطنت پادشاه آنکه
رای کنند و پیش او در همین صفت ابنای زمان معظم و در برج باشند غالبا کلید و در شهر که
بجانب جبال ای بر همین موضع و ... است از آنجا آورده اند و نسبت مملکت سکجو
از سرحد سراندیب است تا ولایت سند ... شهر ... و از آنجا تا حدود بنگاله
زیاده از هزار فرسنگ اکثر معموره و آبادان ... دارد و ورای آنجا از محلات دیگر هزار
فرسنگ دارد و وضع آن شهر چنانست که صفت شهر بند حصار در بیرون یکدیگر کشیده اند
هر گاه اگر حصار نخستین در عرض ... از سنگ ... نصف ... و زمین ...
بیرون نصب ... چنانکه سواره و پیاده و اسپان نتوانند ... از
کسی خواهد از ... حصار ... همراه و سواوش بخاطره ... و چنان تصور کند که حصار
اول ... و ... تا ... بیستان ... و از
و آن حصاریست ... بر بالای کوهی از سنگ ... ساخته ...

و دروازه‌ها کاشته شده و در حصار دوم از این نکته باغ بهجه و روضه جهان و حصار سوم
از مزار امام فخرالدین رازی که سلطان محمد سلطانشاه و حصار چهارم از پل انجیل
گاه و حصار پنجم از باغ زاغان تا پل آب جکان و حصار ششم از دروازه فیروزآباد و حصار
هفتم که در میان واقعست در برابر چهار سوی هرات باشد و میان حصار اول و دوم و سوم
مزارع و بساتین و عمارت دارد و از سیوم تا هفتم در و محله و عمارت بسیار و دکاکین و بازار
بسیار و قصر پادشاه در حصار هفتم است در دروازه‌گاه این چهار بازار که در برابر یکدیگر افتاده
و در سر بازار طاق و رواق ترتیب داده‌اند و اسواق آن همه بغایت طویل و عریض است
و دکان گلفروشی بسیار دارد و در بازار از گل تازه و خوشبوی پیوسته باشد و این صورت
نتیجه اعتدال هواست و خلایق آنجا استشمام رو و ریاحین از جمله ضروریات دانند و
با جوی فرش سبز بپوشانند گرد و تختهای بلند در پیش دکانها نهاده‌اند و از دو طرف بازار
گلفروشی نشسته‌اند و اهل حرف و صناعات از هر طایفه آنجا در کمال حذاقت و مهارت
مشغول‌اند و در میان جواهریان مرواریدهای شاهوار و یاقوت و الماس و زمرد و دیگر
جواهر قیمتی که هر کس که خواهد به نفیسی طبیعت خویش در بازار [illegible] رایج و مشتری [illegible] کنند و در
درگاه سلطنت جویهای آب جاری روانست و بر اطراف او سنگهای مرمر تراشیده
انداخته‌اند و بر جانب یمین سلطان دیوانخانه ساخته‌اند بصورت چهل ستون
و [illegible] بر افراشته و در پیش آن کرسی مرتب ساخته از بغایت آدمی بلندتر
در طول سی گز و در عرض [illegible] گز که مردم نویسنده آنجا نشسته و کتاب ایشان [illegible] و [illegible]
کمی به قلم آهن بر برگ جوز هندی که طول آن دو گز باشد نگارند و این نوع کتابت کم تغایر شود
و دیگر چیز سیاه به سنگ نرم که آنرا [illegible] ایشان قلم تراشیده‌اند و چیزها نویسند و از آن سنگ
رنگ سیاه بر تن چیز سیاه پدید آید و آن کتابت دیر ماند و هر [illegible] از آن سنگ
نویسند معتبر باشد و در چهل ستون خواجه سرایان ملقب به [illegible] نشسته و با مستوفیان مهمات

دیوانی را بتفحص رسانند و در پایان دکانچه چوبداران [illegible] کشیده ایستاده‌اند هر کس را
مهمی باشد اعیان ایشان در آینه و محضری باین جماعت دهند و روی بر زمین نهند و برپای
ایستند و سخن خود عرض نمایند [illegible] بموجبی که عادات و رسمی باشد حکم کنند و دیگر کسی را مجال
مداخلت نباشد و چون دانک از دیوان برخیزد چند چتر [illegible] پیش او ببندند و [illegible] کشند و
مداحان چپ و راست ایستاده زبان به [illegible] گشایند و دیوانخانه تا پیش پادشاه هفت
در بند باشد و بهر دربندی که رسد طایفه از ملازمان توقف نمایند چنانچه از در هفتم دانک
تنها بمجلس پادشاه در آید و در فضای قصر رای منزل دانک است و بر دست راست
کوشک پادشاه ضرابخانه است و زر ایشان چند نوع است یکی را وراهه گویند [illegible] مثقال
جوه و دیگری [illegible] دوم را پرتاب خوانند نصف آن و سیوم را فنم خوانند عشر آن و [illegible]
نوعیست از طلای مغشوش باشند و [illegible] از نقره [illegible] سازند و آن را تار گویند
و این جنس نیز بغایت رایج است و سه دانگی از [illegible] سازند و این قسم را جیتل گویند
و قاعده‌های آن مملکت چنانست که رایای ولایت مطلقا چیزی حواله ندارند تا چه از بار [illegible]
آباد آن معمور است که قلم و زبان از بیان آن عاجز است و هر چهار ماه سپاهیان علوفه
گیرند و در خزانه پادشاه حوضها باشد پر از طلای گداخته ارباب آن دیار از اعیان و محترفه
و اهل بازار جواهر و مرصعات در گوش و گردن و بازو و انگشت کنند و برابر دیوانخانه جای
فیل باشد فیلبانان فیلی [illegible] و در زمان خاقان سعید شاهرخ سلطان
فیل سفیدی بود بغایت جسیم هر صباح پیش آوردندی و پادشاه بدیدنش فال فرخی و
فیلبانان [illegible] هند چنانچه پیش از [illegible] از [illegible] کنند و در آن ملک باشند
دستگیران [illegible] کنند و [illegible] ساخته هر یک [illegible] و روغن [illegible]
و آن فیل [illegible] و اگر در [illegible] فیل [illegible] تقصیری کنند فیل قصد فیلبانان کنند و پادشاه نیز
عتاب فرماید [illegible] و نوبت این قسم غذا دهند و هر فیلی را خانه جدا باشد و دیوارها
بغایت محکم و سقف آن چوبهای بزرگ قوی انداخته و زنجیر در گردن فیل بسته باشند

و سر از پنجره بالای بام استوار کرده و بر دستهای او پنجره نهاده و اگر جای دیگر بند بیابند
بگشایند از خوف کوه و در بعضی تواریخ مذکور است که فلان پادشاه هند هندوستان بغزا
رفت و چند زنجیر فیل آورده و باعتبار انفعی است و طریق صید آوردن فیل آن باشد
که در راهی که با آب خوردن آید جایی گشاده فرو برند و سر چاه را با چوبهای باریک بپوشند
و مقداری خاک بر سر آن بپاشند چون فیل بچاه درافتد و سه روز هیچکس بآنجا
نروند و بعد از آن فیلبانان بیایند و چوبی چند بقوت هرچه تمامتر بر فیل زنند و دیگری بیاید
و چوب از دست او گرفته دور اندازد و دستی علف پیش فیل اندازد و همچنین تا سه روز
شخص اول میزند و دوم مانع آید تا با مردم انس و الفت گیرد و او را با جرثقیل نزد فیل دو
و فیل انکار و حیاله‌ها بر او ر[illegible] شود و گردن بند نهاده آورده اند که فیل از بند و زنجیر گریخته و
بجنگل رفته و فیلبانان از عقب او تاخته و در راه وی چاهی کنده و فیل از آن چاهها رسیده
بود و چون آهویی که از دام صیاد جسته باشد اندیشه چاه داشت و [illegible] عصا در خرطوم
گرفته و پیش پیش بر زمین می نهاد و با احتیاط تمام تا جای رسید و فیلبانان چون
این حیله کاری بر ساخته و گذر فیل درختی عظیم بود خود را در سر درخت پنهان کرده و در وقت
گذشتن فیل خود را از بالای درخت در پشت او انداختند و ریسمان و دار بحکم در پشت
فیل بسته همچنان بر جای خود و فیلبانان بحکم آن ریسمان گرفته و به پهلوی علیحده فیلبانان
بر پهلوی دیگر متحیر شده و درین اثنا چند نوبت فیلهای محکم بر سر فیل زده چنانکه فیل رام
شد و تن به بند در داد و فیلبانان فیل را نزد شاه آوردند و از العجایب خبر داده اند مختصر
داد گویند که پادشاهان هند که بشکار فیل روند که در بیشه و جنگل باشند و فیل نر تا کن
انثی نزدیک بات کنند گاه گاه گناهکاران در پای فیل اندازند تا بر زانو و خرطوم از زانو
هلاک کنند مشهور است که در برابر فیلخانه پادشاه هیچ کره [illegible] دوازده هزار
کس عسس مقرر کرده اند که هر روز جهت ایشان دوازده هزار قسم حاصل خرابات دهند
در شرح صفت عمارت خرابات و بیان خوبی و ملاحت دلبران از حد و عدد بیرون است

شهر از ان تقریر کنم چنانکه در فضای صحرا جایی بازار زینت که طول آن زیاده از شصت گز
و عرض کمتر از آن از زمین گزیده اند و طرف آن خانها از سنگ و چوب بلند پرداخته
و انها بصورت نگاشته بنوعی که گویا جان داشته اند و بعد از نماز پیشین از این
خانها که پاکیزگیهای آن نهایت ندارد صد لعبتان که به سیمانها و قندیلها بیایند بجای
نشینند و هریک بدر و جواهر خود را آراسته همه خورد سال در غایت حسن و جمال
دلکه و جاریه درسیج جمیله ایستاده و صلای عیش در داده و ابواب عشرت بر وضیع و شریف
گشاده اسباب لهو و سرور مهیا نموده و هر کس که خواهد بر درون آید و هرچه از انواع حاصل آید
در وجه علوفه عسس مقرر شود که از محاسبی این چنین حصار تا خبر باشد و هرچه کم شود
در وجه آن کرده و آن از خاصه خود تاوان دهند چنین گویند که در ولایت هند جوکیان هستند
عمرشان به هفتصد سال رسیده باشد و ایشان بغیر شماره زنند و با یک طعامی قناعت کنند
صفت بیت الصنم شهر بیجانگر عبده اصنام بیجانگر در سالی یکبار عید کنند و در
تهیه اسباب این جشن مبالغه تمام نمایند و طوی پادشاهانه ترتیب دهند و آن جشن را
نهاری گویند و شرح این سخن آنست که رای المملکت در زمانه تا در غایت نمود و هر حاجب
روبی باشد خود را جلوه داده بدرگاه او حاضر گردند و در پیش آن میان چهل ستون چهار طاقی
که نظیران در آفاق نیست و اوصاف آن نشیمنه ترتیب دهند و تخت پادشاه
بر طاق نهم نهند و میان چهل ستون و چهار طاق مغنیان و مطربان بر روند و بسرود
اشتغال نمایند و اکثر قوالان دختران ماه رخسار لاله عذار باشند و جمعی از پریچهرگان
خورشید روی عنبرین موی لباس پرده زنیق در برابر پادشاه آیند تا کاه ان پرده را
که از دو طرف آویخته باشند بر اندازند و دختران بر قاصی بنوعی تمام عاشقانه کرده
نظارگی دران حیران مانده و در ان جشن فیل از سر چوب گنبد بنای [illegible]

عطرایشان رواننده پیل از خرطوم نگاه دارد و عیاران خرطوم خود را بر دارد و فرود آرد
و پیل را انتقام ساز اصول نگاه دارد و حرکات بآن آهنگ کند و هر حیلت که
در آن مجمع بازی کنند پادشاه معدلت شاد گرداند و خاطر ایشان بتحصیل حوایج
حوایج شغل نسازد و سرود و نهوستند بعضی سرود بر دارند و میان آتش بازیها و
لوک سنگ سازند بازیها و عجایب و غرایب که در آن سرود و رقص موجب اطناب است
لاجرم عنان قلم از آن منعطف داشته شروع در بعضی از غرایب بلاد مغرب مینمایم

در صفت عجایب البلدان مغرب زمین عرصه ایست چون سینه گریبان گشاده و عجایب
آن از حد ظهر و تفصیل بلاد و امصار آنها بار در صور اقلیم مذکور است که در آن ولایت
زیب بسیار از آنچه معاره است بیابان و از غایت گرما و صوت حرارت و کثرت
ریگ روان زیاد و بهمان رفتن از آن ولایت شوان یافت و بعضی از نسخ معتبر بنظر
رسیده است که در جوانب آن مغاره ایست که بیک راه و بیخ آن و داخل آن بر جز دارد
گنبد بگمرز نده و در میان گلستان شهریست که در آنجا همه زنان باشند و اگر مردی
آنجا رود و بسبب آب و هوا اشتها و شتر زایل شود بلکه در اندک وقتی مرغ روحش از
قفص قالب پرواز نماید و در آنجا چشمه ایست که چون شوان در آن آب نشینند حامله
شوند و دختر آورند و اگر بسبیل ندرت پسری حاصل شود زنده نمیرد و اگر زنی از حیض
رود و روز دیگر در آن چشمه نشیند از حیض پاک شود و آن زنان که رسم هر روزی از
از طلب جامعت زین باند و اگر فی المثل کسی از ایشان بولایت دیگر افتند از مباشرت
عجایب آزرده گردد اما بعد از چندگاه بعادت زنان آن ولایت شود و ایشان
بشرف اسلام مشرف شده و در طاعت و عبادت حق سبحانه و تعالی درجه عجب دارند
و هر کاری که جهت انتظام امور دنیوی مردان را باید کرد از عمارت و زراعت و غیره
زنان کنند و هر چیزی که حاصل شود در میانه خود سویت کنند بزرگ و کوچک شود
زبان

و میان ایشان نباشد و از زن یا ل نعم و ذخیره نهادن نباشد و در جای
دیگر مغاره بنی اسرائیل میباشد و در آن وقت که بازی مسیح زنده نغم فرعون اعلی
بجز غضب گردانید همگی بنی اسرائیل زنت عابر داشته و بزبان تضرع گفتند که ما
بمیان خلق سر و به نباشغول گردان و جایی ... که بی وسوسه شیطانی بطاعت و
عبادت ربانی مشغول شویم و در کتب معراج مذکور است که حضرت مقدس نبوی
در شب اسری در آن شهرستان رسیدم مردم آن شهرستان را بدین و ملت اسلام
دعوت فرمود همه قبول کردند و آنحضرت سوالها فرمود ایشان جوابها دادند تا
فرمود که خانهای شما همه یکسان می بینم بتکلف از ونی بهم نهاده سبب چیست
گفتند از آن سبب که مجموع از یکی نژادیم و در پرستش هم نفضلیتی بر ادریم و از این
سرا چه فانی در گذریم و از آنجا بجای دیگر نباید گرد و دل بر این مسکن بستن غایت
جهل باشد و باز فرمود که بر در هر خانه گوری می بینم سبب چیست جواب دادند که چون
عاقبت منزل گور است و رعایت جهت آن کنند او هم تا مرگ را فراموش
نکنیم و در کاری کوشش که در گور علت رحمت باشیم نکاری کنیم و از جهان توشه آورد
که روزی که رخت جان از جهان در گذشتیم دیگر فرمود که طاعت بی خورش و پوشش
مقبول نشاید خوردن و پوشیدن شما از کجاست گفتند رزق از خداست غله و میوه از
صحرا از رع کنیم حق جل و علا شانه از آن محصول بحصول رساند که سال بسال ما را کافی
باشد باز فرمود که گوشت و روغن چگونه روز کار بگذرانید گفتند که گوسفندان در صحرا
اما اکثر اقوام با حیوان نخرند فرمود که در میان شما سنگ و نزاع و باشد یا نه گفتند
هر کس حق ستاند گفتند نی زیرا که هر کس زیادت از حد حاجت نمیدارد و چون حال
همچنان باشد نزاع و جدال حاجت دیگر فرمود که در اینجا اهل حرفت باشند گفتند
مردم ما همه پیشه دانند اما در میان ما رسم خرید و فروخت نیست و احتیاج حال صنایع

بگیرید را مساعدت کنند فرمود که در میان شما قاضی هست گفتند قاضی جایی باشد که
میان ایشان جهت امور دنیوی نزاعی باشد و چون همه عیال آن قوم بسبب رفع آن
حاجت بقاضی نیست باز فرمود اگر جرمی از شما صادر گردد اجرای حکم شرعی که
فرمایند گفتند تا غایت که شرف اسلام یافته‌ایم باری سبحانه و تعالی ما را از گناهی
نگاه داشته و گرداننده بوده و عصیان از کسی صادر نگشته و حال از بن دولت مستعد
امیدواریم که در حیات ما در مرافعت حاکمی احتیاج نگردد فرمود که در میان شما طبیب هست گفتند
ما را حاجت بطبیب نیست راحت ما را ... متعلق است اگر مرض موت بر کسی عارض گردد طبیب رفع
آن نتواند کرد و اگر خلاف این واقع شود خدای تبارک و تعالی صحت بدو رساند در آن
ساعت آواز خنده از جایی و آواز گریه از جایی بگوش شیخ رسید سبب پرسید گفتند خنده
سبب آن بود که شخصی با ایمان از دنیا رحلت کرد و گریه جهت فرزندی که متولد شد
معلوم نیست که در وقت مرگ متقی باشد یا سعید یا شقی خواهد بود یا کافر حضرت رسول صلعم
چون آن جماعت نیک سیرت و پاک اعتقاد دید در باره ایشان دعای خیر کرد و رفت
و دیگر از غرایب دیار مغرب قصر فرعونست در مصر چون ذکر او در السنه و افواه
دایر و سایر است قلم شکسته رقم از شرح او دم درکشید **صفت شهر فوشنج**
اول بنایی که در ولایت خراسان نهاده‌اند بعد از آن بنا واقع شده و بعضی گفته‌اند
که آن بنا ساخته پشنگ بن افراسیاب بن تور بن ... است و فوشنج بجهت آنکه
پوشنگ مشهور بوده و چون قاعده عرب است که هر گاه لفظ عجمی را در کلام خود استعمال
کنند بای عجمی را بالحاق و جیم و فا مبدل سازند چنانچه پارس را فارس و گرگان را
جرجان پس در کلام ایشان فوشنج اشتهار یافت و بعد از آن بتمادی ایام عوام
آن کلام را ... فوشنج گفتند و در عجم ... پوشنج مشهور ... پوشنج
بنا کرده است و بنای ... بپنجاه سال پیش از بنای هراة واقع شده و در بعضی

دیگر گفته‌اند که شهر ... ملک خورش که حاکم شمیران بود در زمان منوچهر بنا کرده
چنانچه شیخ عبدالرحمن جامی در کتاب تاریخ قدیم هراة از مؤلفات او نقل می‌شود و
شیخ ... در کیفیت بنای هراة چنین بیان فرموده‌اند اول آنکه چون طهمورث
بن هوشنگ دعوی الوهیت کرد و دست تعدی باموال رعیت دراز کرده بر ایشان
تمام احوال خلایق را ... و چون کار ایشان بجایی رسید که دل بر جلای وطن
نهادند اکثر طوایف امم ... از اطراف و اکناف عالم متفرق و پراکنده شدند
و ... از رعایا و صحرانشینان قبیله‌ای از حد ... افتادند چون
... ایشان شد و ... و ولایت غور در آمدند و از آنجا
... در محلی که اکنون قصبه اوبهست قرار گرفتند **بیت** هیچ باده خاطره
هیچ ... که ... و آبی بسیار : در روزی چند از خطای ...
... بستر استراحت نهادند **نظم** درخت ...
... شدی ... : بعد از مدتی بسبب اسباب ... آن گروه ...
انجامید و ... متفرق شدند و با یکدیگر ... آغاز کردند و از طرفین خلقی کثیر
جریح و قتیل شدند و فرقه غالب و زمره مغلوب شدند و قوم مغلوب بجهت ...
مواضع ... در حرکت آمدند و ... و اوی که حالا ...
کوهستان ... اقامت ... و جمعی که غالب شده ...
... قوم مغلوب را ... و هر سال ... رسم باج و خراج ... تعدی
دراز کرده ... و آن جماعت چون ... حصین و قلعه متین ... شدند ناکام ...
... و هوام ... و ... ایشان ...
انجامید ... بنهایت رسید بواسطه ... که در میان آن قوم بود ...
... اینجا ... باشد بیان این سخن آنست که جماعت مغلوب شده جایی ...
... از اعقاب ... و آن ... و جمال صورت موصوف و ...

مصروف به نوروز دانش آراسته از نفایس ملوکانه مرتب ساخته **بیت** دریای جبا
کان آزرم ⁂ گوهری گشته از شرمش ⁂ خورشید شده به سایه‌اش ملک ⁂ سبزه نبات
پایش را ⁂ القصه شمه‌ای و مجملی ساخته با اتباع گفت که ای دولت خراج گذاری کشمیر و بحر
من دوده‌ایم اگر شما بقدم انقیاد پیش آیید و گردن از متابعت من نه پیچید با هر یک و دیگی
شما از ملکان خواری و مرتبه حکومت و سرداری بستانم و دودمان عن جمیع الاغیار براندازم
بهر چه حاکم گیری رد جود با حکمی گفت حالا صلاح در آن است که خراج چهار ساله ایشان به پیشکش رسانیم
و چون درین باب تحکیم مطالبه آن را جانب نمایند و مارا مجال نباشد جهت قوم خود حصنی
حصین و قلعه متین احداث کنیم ملکان حرب رای اتفاق نموده شهر و گنکوب به اجابت
در سنتا و مضمون انکه عاملان و محصلان شما که هر سال جهت تحصیل مال می‌آیند زحمت بسیار
و مشقت بی‌شمار می‌کشند و ما نیز بسبب قلت محنت روز ادای ما بشغل و تحمل می‌شویم اکنون داعیه
آن است که وجوه مقرری چهار ساله بخزانه عامره رسانیم تا ملازمان شما از زحمت سفر
و متاعب آن با راحت انتقال نمایند پیش بند هیاطله بعد از وقوف و شعور برین
حال مبتهج و مسرور شده ملک اسلان بن گرجان را که از احفاد و خویشان او بود جهت
تحصیل آن مال ارسال نمود و چون وجه بخزانه هیاطله رسید و شهرها از ادای خراج
فارغ شده در ساعت مسعود و زمان محمود در طرف شمال قلعه شهران بنا نهاده بتفصیل دیواره
در غایت استحکام برآورده و دیوار شالنجان که چند فرسنگ طول داشت ساختند و در بی
نه ز سنگ دروازه آهنین مرتب ساخت و بهر دروازه ده نفر مرد مقرر گردید که محافظت
و حراست قیام و اقدام نمایند و آنچه از لوازم حفظ و ضبط بود بجای آوردند و چون
مدت معهود منقضی شد اعمال هیاطله بجهت مال متوجه گشتند بعد از آن که دیوار
شالنجان و حصن شهران بنظر ایشان رسیده مراجعت نموده کیفیت واقعه بعرض
هیاطله رسانیدند و چون نتیجه تحصیل خراج مایوس شده دیگر عامل بجهت مال
نزد شهره نفرستادند و آن طایفه مدتی در حصار شهران بفراغت تمام و آسودگی کلام

گذرانیدند و در زمان سلطنت منوچهر که اولاد و احفاد ایشان فراوان شده بود
فرونی گرفت ما صورا بود رفتند و عرض کردند که مردم بسیار شده‌اند و دیگر درین حصار
امکان توقف نمانده امیدواری بجانب شهرهای دیگر رخصت دهند و نوشته که انجا
نماید که شهری وسیع و قلعه منیع درین دیار بنا کنیم ملک فرخونس ملتمس ایشان بمنوچهر
رسانیده رخصت بنای شهری طلبیده و در وقت مراد جواب یافته از ابواب خزاین
گنج و مال فراوان گرفت بی‌پایان بمعمار داد و بطالع همیون و ساعتی سعد شهر
قنوج را بنا نهاده و مناره‌ها ساختند گرد و فصیلی با شکوه بر آوردند و چهار قصر عالی بر اطراف
آن ساختند و دو دروازه یکی از جانب شمال و دیگری بطرف جنوب پرداختند
چنانچه حصار شهران داخل گشت و عرض دیوار آن گز نهادند و از آنجا تا آب
دادند خندقی عمیق فرو بردند و ترتیب دوازده سال و نیم در این عمارت کار کردند
تا باتمام رسید مردم بسیار در عهد بهمن بن اسفندیار در آن دیار قرار گرفتند و بگروه
شهر و عوام قنوج را نیز گنجایش آن نمانده و در آن ایام شخصی از فاغوس بسته عا
نمود تا از پادشاه وقت رخصت طلبید تا بعمارت شهری که وسعت آن از
قنوج بیشتر بوده باشد قیام نموده از فاغوس استجازه نمود بر این نهج جواب نوشت
احوال خزانه عمارت چنین دانی نیست اگر اهالی آن آبادی از خاصه خود بنای
این شهر اشتغال نمایند مانعی نیست و چون این خبر بسامع متوطنه قنوج رسید
نزد از فاغوس آمدند و عرضه داشت کردند که ما از مال خود به بنای این بلده مشغول می‌شویم
در ترتیب چهارصد استاد را جمع آورده مقرر کردند که شانزده هزار مرد دو کار
باشند و جهت سعادت در اختیار شیروزی منجمان را که در وقت دقایق احکام
فلکی در اشکال نمای بوده حاضر ساختند و ایشان روزهای که نحوست نزدیک
ونظر با بطالع سزاوار بود **بیت** سطرلاب سنجان موزون قیاس ⁂ نموده شناسنده
ساعت شناس ⁂ بهر نیکی با خرمی یار بود ⁂ نظر با بطالع سزاوار بود ⁂ و اسطرلاب

درست و منظر که در مطلوب که بر افق شرقی منطبق بود و حمل شب بارکی
خشت درست و مربع و مرصع کرده بخواهم ایشان را فرمایند که گل خشت از
چهار طرف میزده و درین اثنا عورتی که در آن حوالی کلبه داشت دامن بچه کودک
چالاکی ماسی ربوده گریخت عورت بی طاقت شده فریاد بر آورد که مینه از مردم منصور
لگد منجم است که گوید که خشت میزدند بگوید شانزده هزار کس پیش از زد آمدن
ساعت سعد و همه خشت ها را بطالع سعد از دست میزدند و از خاک و خس ایشان
صورت اندیشناک شده از منجمان استفسار رفت نمود جواب دادند که طالع درست
برج ثور آمده و صاحبش زهره و مریخ ناظر است مردم این شهر عشرت دوست و
دلیر و صاحب خوبی و مردانه باشند و مردان این شهر از روی طفولیت تا
انتهای زندگی سر دل قوی زهره باشند و بسیاری از حکام و ملوک و سرداران
دیگر ممالک را هم درین شهر بقتل رسانند و چون برج دوم که آن را بیت المال گویند
جوزاست از جمله هوا مال از دست ساکنان آنجا قرار نگیرد و دیگر از دلایل نجومی
چنان معلوم میگردد که اهالی این شهر مهمان نواز باشند و غریب دوست و این مسکن بیرون
مسکن زهاد و عباد و اتقیا و صلحا و ماسن اصحاب حاجات و مرجع غربا و فقرا باشند ملک
از خاطر خود از استماع این کلمات تسلی یافته فرمود تا مردم در عمارت جد و اهتمام تمام نمایند
پس شانزده هزار نفر هشت سال کار کردند تا دیوارها ارتفاع یافت و جهانبانی اسکندر
در تعمیر دروب و قصور بپرداختند تا باتمام رسید عرصه دیوار شهر هزار جریب بود و
بلندی دیوار و باروش چهل و پنج گز و این عمارت در عهد عیسی علیه السلام باتمام رسید و چون
پادشاه وجیه نزهتگاهی داشت فرمود تا در هر جای جالبی ترتیب داده‌اند و در دیوارهای
دیگر گلی از آن محیط بوده بر دیگری بر افراختند و خندقی عمیق زده بر دور شهری تمام
رسانیده گرد آن گردون گردنده و دیده میبیند هر چند گرد عالم گردیده مشابه و نظیر او
ندیده و گوش زمانه ترتیب و عدیل آن نشنیده و چنان مرتفع و زیبا بچشم در آمد

فرمود تا مردم [illegible]

گر شرح راست نیاید **ذکر بنای هراة** آورده اند که بعد از نجات نوح علی نبینا
و علیه السلام اول قلعه که در خراسان ساختند و بپرداختند قلعه شمیران بود در حرضی کوه
نام آن نهادند اول قصبه که در میان آنجا بنا نهاده بود و آنگاه عمارت هراة شروع
بود و جوعن نام شخصی از اولاد فرزندان سیاوش و ولایت باغیس اعمارت معمور کرد اما
در آن مرحله بیت و دیگر بیت طویل و عریض مشتمل بر مزارع و مواضع بسیار مجموعی که
جداول و انهار بسیار که در جهان کس ندیده بود چنان — منزل لطف و جان افزای
عرصه خوش جهان افروز — ساحت فرخش جهان آرای — و دیگر آنکه چون اسکندر
دارا استیلا یافت و او را از میان برداشت و در حین طواف نواحی هراة رسید و در
آن زمان را نهند در آن و مایه عمارت و آبادانی ندیده و اهالی آنجا نیز از جور و تغلب
ترکان فغان بر آوردند و عجایب پریشان و تشویش خاطر زندگانی میکردند اسکندر
خواست که شهری بسازد که ساکنان آنجا از نفرت اعدا ایمن خاطر زندگانی
توانند کرد و بس بنای هراة پس نمود و بواسطه مزاحمت و ممانعت نهند در دیار
خراسان استیلای تمام یافت و مادر اسکندر نامه فرستاده او را طلبید اسکندر
جواب نوشت که میخواهم در دیار خراسان شهری بنا کنم و ارباب و اربابان
شهر هراة راضی نمیشوند امداد و مدد نمایند و اگر مردم الحجره و تغلب کار زیان ناسیم
من در عالم پریشانی منتشر کرده و توقف من بجهت آنست که آنچه در خبر نوشته است
بنقص در آید مادر اسکندر گفت قدری از خاک میش بفرست تا احوال مردم آنجا
گیرم اسکندر قدری خاک میش ها در فرستاده مادر اسکندر آن خاک را در احوال مش
بعضی نرم یافت و خاک را از سود تا بهم کردند و بساطی بروی آن گسترانیده و اعیان
روم را طلبیده بر بالای آن بساط نشانیده و حدیث پس و رخت اسکندر در بنای
هراة در میان آوردند و فرمه ... بنای شهر در این سرزمین خشت خام و انداختن

است و گروهی این صورت پسندیده و بر شده مادر اسکندر گفت امروز برید و نزد ما
بازآیید تا آنچه خاطرها بران قرار گیرد بتقدیم رسانیده شود روز دیگر اکابر روم مجلس مادر
اسکندر حاضر آمدند ایشان را بهمان بساط نشاندند اما خاک را از زیر آن برون برده شده بود
ایشان سخن دیگر گفتند و بار دیگر مجموع متفق الکلمه گفتند که رای پادشاه و معروض حضرت
و بنای شهر چنین موجب ننگ است خواب پس مادر نامه با سکندر نوشت مضمون
آنکه ازان خاک [illegible] روم را [illegible] و ایشان را [illegible] بهیچ وجه و در
ایشان بشورت در بنگرید و اعجاب را [illegible] نکنند و چون نامه مادر با سکندر رسید
خوشحال شد و از سر صدق اجتهاد به بنای شهر مذکور قیام و اقدام نمود و آورده اند که روزی
استادان ماهر بتعلیم و تعمیر دروازه خوش اشتغال داشتند اسکندر و آرزو در آنجا
تفرج و رفت ناگاه قاصدی از جانب روم آمده مکتوبی از مادر کتابت آورد اسکندر را بسیار
اسکندر گفت مادر نامه خوشحالی فرستاده و آن دروازه را بلفظ آن اشتهار یافته و بتعلیم
استعمال دروازه خوش مشتهر گشت وجهی دیگر آنکه در تاریخ هرات آورده اند از مولانا
ناصرالدین حسینی شنیدم که گفت در تاریخ خراسان دیدم که پیغمبری از پیغمبران مرسل شهر را
بنا کرده است چنانچه ازین دعاوی مستفاد میشود **ب** لهراسب نهاد بنیاد
گشتاسب بر و بنای دیگر نهاد ❁ پس بهمن از آن عمارتی دگر آراد ❁ اسکندر رومی بیخ از او
وجه دیگر ابوالحسن صفوان از رسول روایت کرده است که آنحضرت فرموده که حق سبحانه
را در خراسان شهریست که آنرا هراة گویند و حضرت خضر و الیاس و ذوالقرنین آن شهر را
بنا کرده اند و از حضرت الهی بر آن شهر برکت خواسته شده و از شیخ ابوجعفر رحمه الله روایت
که روزی در دیار هراة نشسته بودیم و باحوال گذشته تأملی میکردم که ناگاه خضر را دیدم
و آنحضرت فرمود که در چه کاری گفتم در اندیشه روزگار و طول این بلده بعد از آن جناب
گفت ای محمد من این بلده را بادیه و ارم که محیطی عظیم بوده باز دیدم که خشک شده و خار بیابان
رسته بوده بعد از آن شاداب گشت که ضیاعی شد و باز شهری چنین معمور گشت
و هم از حضرت خضر روایت است که موضع شهر هراة دریای زخار بوده و زمینی که حالا جوی انجیر است
هر سال کشتی آب از میناه درانجا غرق نحر بخش سیاه میکردند و جایی خطرناک بوده چنانچه
هر سفینه که بآنجا رسید غرق شدی و شهر بندی که حالا معمور است در طرف جنوبی کوهستان
و منشور ازان افتاده است و آنجا حالا داخل شهر بند شده اما در شهر بندی که ملک معزالدین
حسین کرت احداث کرده و داخل اندرون در غایت وسعت چنانچه نظر آن از سر پل جوی انجیل
تا آبادان در بند شیخ خرم و از نواحی ملاسان تا سر پل خیابان است و حضرت صاحبقران
گیتی ستان امیر تیمور گورکان انارالله برهانه بعد از فتح بلده هراة آنرا منهدم گردانید چون
از غایت وسعت ضبط و محافظت آن در نهایت عسرت بود و اکنون شهر بند هراة
مشتمل بر فصیل است و مابین هر دو کنگره دو فرد تیراست و چهار صد و چهل و نه برج دارد و دور شهر
بند نه هزار و هفتصد قدم است و قطر این بلده از دروازه ملک تا دروازه فیروز
آباد و از دروازه خوش تا دروازه عراق هزار و نهصد قدم اتفاقی افتاده و حسن ترتیب این
ترتیب هیچ فرعی عرض ندارد اما چون مدتیست که آنرا معمور کرده اند چنان عظمتی دارد
مسجد جامع هراة که بفضایل و برکات از هر جا ممتاز است و در بیان در جنب خیابان خوش
واقعست و قلعه اختیارالدین که شمه از سمات و حصانت او در این اوراق مذکور
گشته و از نواحی گازرگاه و کوه مختار و چشمه ماهیان ملکه از قریه باشتان تا قصبه
سیاوشان که قریب شش فرسخ تمام دشت و کوه و باغ و بستان و منظری
نظر شگیر و جمعی باشند و بعضی از قریه و قصبات این خطه از و دوس مانند باغهای
روم برابری اهم سرسبز و سیراب از محمد و دارالعباده و دیار بنگاله سبحان الله و سیاه
و منشأ ارباب علم و اقبال بوده و آتش صفا فزایش نسیم بهشت و شمیم لطیف از
نسیم اری بهشت **ب** همه در خرمی بستان بهار ❁ گشته و روده نگار
در بهر فرسخ آمده ننگ ❁ در بهشتش برفت آمده عار ❁ از خوشی طبع جهان نقش

ورنگ و بوی هر دری ظریفان دریای هستند مشغول سیر عالم که هیچکس را نگوید
جایگاه بنوده بهیچ جای · توابع این بلده و ری نه بلوک تقسیم یافته است اول
توسان و قورانیان دوم فرزان و ماسان سیوم کران چهارم سقر پنجم جابان ششم
کراهعتم اول جسی هشتم الحان نهم اودان و شیران و از مواضع مشهور کرمبعات
هوای آن ربع مسکون موضعی است خیابانی بهرات وی شبانه و کلیف مضمون این
کلمه روضه من ریاض الجنه در شان اوست و فحوای مشهور **شعر** روضه انما بهر هاسیا ل
در اوصاف ساحت اوست و مزارات اکابر و اشراف و مشایخ و علما و صلحا در آن موضع
بزرگ بسیار است و مظاهر بقاع در این دیار بسیار است و در زمان جاهلیت هر این مقام
بمنزله مکان همچون قبله دعوات و کعبه حاجات خاص و عام بوده و اکابر و اصاغر
مقیم و مسافر در این منزل شریف می بخشیدند چنانچه حالا عیدگاه و مصلی خلایق است
و در زمان سابق در آنکوی صدا بکان سکنی شد و از جمله مزارات که در آن منزل با برکات
واقع است مزار فایض الانوار کامل مرتقی و فاضل محقق شیخ الحق الاسلام و الاهل الی
ریاض القدس فخر الملة و الدین رازی است رحمه الله که در علوم معقول و منقول گوی
تقدم از همه در فضیلت جمیع متاخرین ربوده و در روایت علم کلام با غایت منش این
جناب در زمره ما صدق مفهوم گشته **تنبیه کردن قاضی اسمعیل امام فخر الدین رازی**
چون قلم عاید رقم بذکر امام و مقتدای طوایف رسید حکایتی نسبت بآنجناب
در خاطر گذشت ثبت افتاد آورده اند که محمد بن علی ذکره الاسلام اسمعیلی والی
رودبار و قهستان و دیگر دیار که عهد و عقیده او و متابعانش مخالف اعتقاد و
روش اهل اسلام بود و شیخ فخر الدین در ولایت توقف داشت و بتدریس و افادت
اشتغال نمود اما از فدایی چندی جهد با صل بن سد که باشد راه بسعادات بر وجه
گفت که امام از دعیان اسمعیلیه قاعده است و عوض از استماع این حدیث ملول
و محزون گشت حیثیت دفع این مظنه و رفع تهمت بر بالای منبر رفته زبان بلعنت این

طایفه گشاده و چون این خبر بمحمد بن علی ذکره الاسلام رسید غباری از آن مهر بر صفحه
خاطرش نشست اما بنابر تفرد شیخ در صنوف علوم قصد و استیصال آن امام
خاطر خود در حضرت نیافت اما خواست که آنجناب را تادیبی نماید تا دیگر زبان
طعن بلعن اسمعیلیه نگشاید لاجرم فدایی را باین امر نامزد نمود و فدایی از قلعه الموت
بولایت ری آمده و در زمره شاگردان آنجناب انتظام یافت و بجد و جهد تمام اعمال
تلمذ نموده بشرط و فرصت میخواست که تا از خود کاری بوقت بتقدیم رساند و مجلس
نمی یافت تا بعد از انقضای مدت هفت ماه روزی خادم شیخ را دید که از خانقاه
بیرون میرفت از او پرسید که نزد مخدوم کسی هست او گفت که مجلس خلوت فدایی گفت
کجا میروی خادم گفت بجانب بازار تا جهت مولوی طعامی بیاورم فدایی گفت دو
سه مسئله دارم و میخواهم با آنجناب عرض کنم التماس آنکه در آوردن طعام تعجیل ننمایی
خادم قبول نمود و فدایی بمنزل مولانا در آمده در را استوار ببست و دشنه را که داشت
افکنده با خنجر کشیده بر سینه او متمکن بنشست و مولوی هراسان شده از
فدایی پرسید که ای مرد چه میخواهی جواب داد که میخواهم که بدین خنجر سرت را
بردارم مولوی گفت بچه سبب فدایی گفت تو اسمعیلیه را لعنت کرده مولوی
گفت توبه کردم که دیگر این قول از من بوجود نیاید و در این باب سوگند بر زبان
آورده فدایی گفت از سوگند را تاویل خواهی کرد سوگند بی تاویل بر زبان آورد
و فدایی از سینه امام برخواست و بر زمین نشست و گفت بر کشتن تو مامور
نبودم الا تقصیری میکردم الحال بدان که مولانا ذکره الاسلام سلام میرساند و میگوید
که ما از کلمات پریشان جهال و عوام که آیه کریمه **اولئک کالانعام**
بل هم اضل در شان ایشان وارد است باک نداریم سخنان امثال شما
مردمان فاضل و دانا بر لوح ضمایر خاص و عام کالنقش فی الحجر ثابت است میخواهم که
ملتمس آنکه زبان از طعن ما کوتاه گردانی و دیگر خاطر ما را از خود متاذی و ا...

خاطر اشرف بدان طرف معطوف گردد بجانب قلعه آیی و این بقعه را بوجود
خویش ساحتی دولت عظیم باشد مولوی فرمود که رفتن بطرف قلعه حالا
میسر نشود و فرود آن را درین اوقات از جمله محالات میشمرد و ابای آن کرد
امام روزگار نظر ادب بجانب خود قرار داد و مبلغ سیصد و شصت دینار
زر سرخ از میان بگشاد و پیش امام نهاد و گفت این ادرار یکساله شماست و
چون سال منقضی گردد موازی این مبلغ از زر قبل ابو الفضل بستان و ابا
عارضه را درباره خود مسدود و مخلد شناس و در به بیان دروناق حسن گر مولانا
برسم تحفه فرستاد و چون من مردم آنرا نیز تصرف نمایی بعد از ادای
این حکایت زمین خدمت ببوسید و مراجعت نمود مولوی را عادت این بود
که چون در وقت درس بمسئله خلافی رسیدی فرمودی قال الملاحده لعنهم الله
و بعد ازین واقعه چندگاه یکی از شاگردان آنجناب پرسید که شما چرا این لعنت
را بملاحده نمیکنید و بعد میشد که زبان ازان زبان کشیده اید فرمود که ایشان را
لعنت نمیتوان کرد زیرا که برهان قاطعند که بنده فخر الدین رازی را ازو لی
تمام و شمولی لاکلام از انعام ملاحده روی نموده الله اعلم بحقایق الامور و کاتب
را درین قصه تخنیت چرا که این حکایت در قصه حسن صباح گذشت و
احتیاج بتکرار نیست و مدارد این چند کلمه ایست که بر زبان قلم جریان می یابد
درین ایام خجسته انجام ذکر بعضی بلاد و دیار قیام مینمود روزی نگارنده این
سطور احرام ملازمت آستان دولت آشیان مقرب الحضرة العلیه السلطانی
بوده و چون بسعادت بساطبوسی آنجناب فایز شد هر جزوی که نبشته بود از گذشت
شمه ثنای بلده هری که بنظر کیمیا اثر عالی کرسانیده بر زبان بلاغت شعار
آن ملکی صفات گذشت که جریان یافت که احوال دار السلطنه هراة بعد از دیگر
ولایات ذکر کرده اند از آن بر مجموع متفضل ترجیح ذکر نواحی نموده چون این اندیشه

در خاطر رسوخ یافت و مطابق واقع در ضمیر آنحضرت عکس پذیر شده بود
تصدیق نمودیم و باز سوال کردم که کدام شرف و فضیلت این بلده را
بر دیگر بلاد و امصار متفضل مرجح اصغر و اکبر و مخالف و موافق باشند
و ارباب جدل و مناظره ان اغراض نفرمایند فی الحال بدیهه بی فکر و
اندیشه ناقد غیبی در گوش هوش این فقیر ندا در داد و بدین جواب صواب
ملهم گردانیده زبان حال بمقال گشاد و گفت تفضیلی تقدیمی که این شهر را
حاصلست و مجموع اهل عالم و کافه اولاد آدم از آن اسلم مبادا ند و هیچکس مجال
مداخلت و منازعت در آن نیست آنست که مولد و منشأ ذکر گرامی عالمگیر
معمار رای عالم آرای بسیط زمین را غیرت فزای سپهر برین و رشک
نگارخانه چین ساخته و همواره ضمیر منیرش بتشیید قواعد دین مبین و متابعت قوانین شرع
خاتم النبیین پرداخته بنیان ذهن دراکش اساس ابنیه دین و دولت
منتظم میساختن طبع نقادش مهام ملک و دولت مسلم نمیگذارد امیر سپهر مؤید بنور فیروز
فریدون فر و دارای آفاق معانی مقرب الحضرت السلطانی معتمد دولت خاقانی
المجلس جامع مجالس نواب کامیاب خاقانی بیت در نقره گشته و در بزم و سپهر
نظام الدوله و الدین امیر علیشیر خلد الله تعالی معالیه و قرین ما بخلیق ذیل کتاب عالی
بی شایبه تکلف آنقدر از عمارات و بقاع خیر فلک ارتفاع که معمار همت
نهمتش در اطراف خصوصا در ملک و ممالک خراسان سیما این بلده
طیبه جنت آیین فردوس نشان از مدارس و مساجد و خوانق و دار الشفا
و غیر ذلک ساخته و پرداخته که هرگز هیچ پادشاه ذو شوکت صاحب
حشمت را بعمارت آن توفیق نگشته بیت ساخت عمارات که
در جهان بی بدل و هم تنگ شد از وسعت آن نهار زمین

رفعتشان غیرت چرخ برین و از جمله ابنیهٔ رفیعه و عمارات این صاحب
مکنت مسجد جامع است که در کنار جوی انجیل محاذی منزل مبارکش باتمام
رسیده الحق آن بقعهٔ شریفه بوضع غریب و طرح بدیع ساخته و دیگر از عمارات
این صاحب توفیق مدرسهٔ اخلاصیه است و در مقابل این دار الشفا که بنای فضلای
معارف و مستکملات ساخته و پرداخته شده است و هر یک ازین عمارات
عالیه مشتملست بر بساتین جنت آیین و روضات پر اشجار و ریاحین از
طراوت لالهای آن فردوس داغ بر دل از لطافت گلهای حمرای ایشان
رونق و مشتمل همچنین معمار همت این امیر بلند مقدار در سایر ولایات خراسان
بقاع خیر و ابنیهٔ رفیعه پرداخته و پلها و رباطها و حوضها که بیمن اعتقاد و حسن اهتمام
در رفتاری وصی اری باتمام رسانیده از حیز تعداد بیرون است و از پاس محاسب
وهم افزون و چون از رتبت اعلی حصر منوط که بتفصیل بعضی از آنها پرداز و برین
مقدار اختصار رفت اکنون جواز خود خواهم قلم را بر بساط اطناب و انبساط بسیماهیم
دیدهای دولت روزافزون این امیر صافی ضمیر میگراید حضرت الهی بکمال
نامتناهی ذات فایض البرکات مقرب حضرت پادشاهی را از جهت
نهایی در ضمان و امان خویش دارد و بیمن معدلتش عرصهٔ ربع مسکون مقبول چون
روضهٔ رضوان معمور و آبادان گرداناد **بیت** حیث باد از اعمر و حضور براد
بهره بادا زچه دوران چرخ نامعدود ؛ ز ذات حارث و حافظ عنایت ازلی
زذات حامی ناصر پناه رب ودود ؛ برای انوره ضمیر ضیا گستراو اولوالاعتصاب
روشن باشد که بیمن دولت پادشاهی در اندک زمانی این کلمات پریشان
از کتب معتبره جمع آوردم و آنچه مقصود این مفلس بی بضاعت بود تقریر کردم
و اخبار ماثوره بعبارتی بی تکلف در سلک بیان کشیدم و از ایراد الفاظ

عزیزان بوتهٔ الاستماع دارند و چه بر دماغ شوره موج اگر بنظر قبول حضر
اقتدار باید آلهی سراچه ال این ضعیف بی بضاعت بیچاره را
و شمع معرفت بیفروز و لطف و احسان بیکران خویش این
کار دریغ مدار و از بین دار پر ملال دوستی بغضه بان درگاه خود را
محو گردان و دوران عبث و ننفور بعقبقفی تو توتن و تخلخون او را با
محشور گردان آمین یا رب العالمین یا خیر الناصرین یا ارحم الر

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب فی یوم
السبت خمس وعشرون شهر ربیع الاول
سنه تسع وعشرین والف من
الهجرة النبویة علیه الصلوة
والتحیة والسلم
تسلیما کثیرا
کبیرا

سمی مرتضی شهزاده
که حق یا دارد و عالم
چو رفت از دار دنیا
گذشته از دار
۱۲۰۹

